

ما ایران را آزاد خواهیم کرد

ایران آزاد

ارگان جبهه ملی ایران (هلند)

سال چهاردهم شماره ۱۶۰ فروردین ۱۴۰۵

آری به  
آزادی

نه به  
اعدام

# نمایه

برگه	نهشته	نگارنده
۳	ماشین اعدام، تنها دستگاه جمهوری اسلامی که بی وقفه کار می کند	میترا شجاعی
۶	اعدام زندانیان سیاسی:	حسین نوش آذر
۹	پینوکیو و صنعت رؤیا	ژینوس تقی زاده
۱۳	آیا پایان جنگ آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی ایران، ممکن است به ماندگاری نظام کمک کند؟	ناخدا محمد فارسی
۱۶	مروری بر کتاب «کیمیای جان: گفت و گو با دکتر فریدون علاء» کیمیای اجتماعی	رسانه ای شرق،
۱۹	در میدان نبرد اطلاعاتی آیا راستی آزمایی کاری است عبث؟	معصومه ناصری
۲۱	خاطره های دانشجویی پاره ششم	دکتر امیر هوشمند ممتاز
۲۳	جرالد جمشیدسون	امیر مصدق کاتوزیان

جبهه ملی ایران - روزنامه

[www.jebhemelli.org](http://www.jebhemelli.org)

[post4iraneazad@gmail.com](mailto:post4iraneazad@gmail.com)

آدرس ایمیلی:

[www.jebhemelli.org](http://www.jebhemelli.org)

جبهه ملی ایران-هلند بر روی شبکه اینترنت

# ماشین اعدام، تنها دستگاه جمهوری اسلامی که بی وقفه کار می کند

۲۸ روز از آغاز جنگ آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی ایران می‌گذرد. در این مدت ۱۴ زندانی سیاسی اعدام شده‌اند. زیر بمب و موشک و آتش به زیرساخت‌های حیاتی، ماشین مرگ حکومت اسلامی همچنان بی‌وقفه می‌راند.

کمتر از سه هفته پس از آغاز حملات آمریکا و اسرائیل به ایران، موج اعدام زندانیان سیاسی با اعدام یک شهروند دوتابعیتی ایرانی-سوئدی به نام کوروش کیوانی به اتهام جاسوسی آغاز شد. او در روز ۲۷ اسفند، دو روز پیش از نوروز به دار آویخته شد.

یک روز پس از آن یعنی یک روز پیش از نوروز، سه دستگیرشده اعتراضات سراسری دی‌ماه ۱۴۰۲ در قم به نام‌های مهدی قاسمی، صالح محمودی و سعید داودی اعدام شدند. با شروع تعطیلات نوروز، ماشین اعدام متوقف نشد؛ ۱۰ فروردین در حالی که بمباران شهرها ادامه داشت و مردم در تعطیلات نوروزی بدون اینترنت و ماهواره زیر باران بمب و موشک بودند، محمد تقوی سنگدهی و علی اکبر دانش‌ورکار دو زندانی سیاسی به اتهام عضویت در سازمان مجاهدین خلق اعدام شدند. یک روز پس از آن نیز دو زندانی دیگر به نام‌های پویا قیادی و بابک علی‌پور با همین اتهام اعدام شدند.

دستگاه مرگ حتی روز سیزده‌به‌در هم خاموش نشد؛ امیرحسین حاتمی یکی دیگر از معترضان دی‌ماه به چوبه دار آویخته شد. هم‌زمان مردمی که به رسم دیرینه برای سیزده‌به‌در سفره کوچک‌شان را زیر پل عظیمیه کرج گسترده بودند، با بمباران این پل توسط ارتش آمریکا کشته و زخمی شدند. گویا سرنوشت این ملت مرگ است، گاه از آسمان با بمب‌های آخرین مدل و گاه در سلول‌های تیره و تاریک زندان‌های جمهوری اسلامی. روز ۱۵ فروردین تعطیلات نوروزی به پایان رسید و کشور رسماً وارد چرخه

کار و روزمرگی شد، هرچند این چرخه همچنان زیر بمباران، معیوب و با اشکال در حال چرخش است. تصور می‌شد که اعدام زندانیان نیز هم‌زمان با پایان تعطیلات نوروزی آغاز شود اما همانطور که دیدیم تنها دستگاهی که در جمهوری اسلامی بدون وقفه و اشکال، زیر بمباران و در تعطیلات به کارش ادامه می‌دهد، دستگاه مرگ است.

۱۵ فروردین وحید بنی‌عامریان و ابوالحسن منتظر دو زندانی دیگر منتسب به مجاهدین خلق اعدام شدند.

۱۶ فروردین محمد امین بیگلری و شاهین واحدپرست و ۱۷ فروردین علی فهیم از معترضان دی ماه به چوبه دار آویخته شدند.

امروز ۱۸ فروردین تا لحظه تهیه این گزارش هنوز کسی اعدام نشده است.

رها بحرینی، کارشناس ایران در سازمان عفو بین‌الملل می‌گوید در حال حاضر دست‌کم کم ده‌ها معترض و مخالف سیاسی با خطر اعدام روبرو هستند. او به دویچه وله می‌گوید این افراد شامل این گروه‌ها هستند: «معترضانی که در جریان اعتراضات دی ماه دستگیر شدند، معترضانی که پرونده کیفری آنها از زمان جنبش زن زندگی آزادی در جریان است، کسانی که به دلیل و ارتباط واقعی یا مفروض با احزاب کرد یا مجاهدین خلق یا سایر جریان‌های سیاسی مخالف دستگیر شدند و با اتهامات مبهم و غیرقانونی مثل مجاربه و بغی و افساد فی الارض روبرو هستند و همینطور کسانی که تحت عنوان جاسوسی در پرونده‌هایی مملو از شکنجه و نقض اصول دادرسی منصفانه با خطر اعدام روبرو شدند.»

عفو بین‌الملل حدود ۱۰ روز پیش از آغاز حملات آمریکا و اسرائیل به ایران در بیانیه‌ای هشدار داد که دست‌کم ۳۰ زندانی در ارتباط با اعتراضات دی ماه در خطر اعدام هستند که دو نفر از آنها زیر ۱۸ سال دارند. از این میان تا

به امروز ۷ نفر اعدام شده‌اند. کشتار درمانی" و "اعدام درمانی" جمهوری اسلامی

این اصرار بر کشتن، در زیر بمباران و موشک‌باران، در میانه جنگی که منطقه را به آتش کشیده و در دورانی که به گفته همه تحلیلگران، جمهوری اسلامی در ضعیف‌ترین موقعیت سیاسی و اقتصادی قرار دارد، به چه معناست؟

رضا علیجانی، تحلیلگر سیاسی و فعال مدنی در این باره به دویچه وله می‌گوید: «به نظرم شتاب گرفتن اعدام‌ها به دلیل نگرانی‌ای است که جمهوری اسلامی از جامعه دارد که فنر منقبض جامعه آزاد شود و بپرد، چون جنگ وارد مراحل حساس‌تری شده ممکن است پیچ و مهره‌های حکومت شل شود و آنها هم مطلعند از اینکه جامعه چقدر خشم و نفرت از آنها دارد. هر چند همیشه کشتار درمانی و اعدام درمانی در جمهوری اسلامی وجود داشته ولی این روزها معنای خاص خودش را دارد.»

علیجانی می‌گوید حکومت ایران در حال حاضر از دو سو در فشار است؛ زمین و آسمان. او با اشاره به فراخوان سپاه برای استخدام کودکان ۱۲ سال به بالا برای پست‌های ایست بازرسی، این را نشانه این می‌داند که "کفگیر حکومت به ته دیگ خورده است" و نتیجه می‌گیرد: «بنابراین تشدید اعدام‌ها برای کنترل جامعه است. این ارباب و وحشت آفرینی را در دستگیری نسرین ستوده و مژگان ایلانلو [دو فعال مدنی] هم دیدیم یا حتی در ایست بازرسی‌ها.»



افروز مغزی، افزایش اعدام‌ها در شرایط جنگی را "کاملاً قابل پیش‌بینی" و تکرار الگوی همیشگی جمهوری اسلامی می‌داند

سرکوب‌های داخلی". مغزی می‌گوید: «ما شاهد هستیم که ادعاهای ترامپ و تانیاهو یا چهره‌های اپوزیسیون مثل رضا پهلوی بهترین بهانه را به دست دستگاه سرکوب داده است. وقتی در رسانه‌ها گفته می‌شود "مردم آماده قیام هستند" یا ادعاهایی مطرح شده مبنی بر اینکه "نیروهایی در داخل ارتش یا نهادهای نظامی وفادار به جریان پادشاهی هستند"؛ ادعاهایی که اغلب در واقعیت میدانی ملموس نیستند، یا ادعاهای اخیر

قربانی کردن این افراد گمنام، می‌خواهد اقتدار امنیتی پوشالی خود را در زمان جنگ به رخ بکشد.» همانطور که در ابتدای این مطلب اشاره شد، از ۱۴ نفری که پس از آغاز جنگ به دلایل سیاسی اعدام شده‌اند، ۶ نفر آنها به اتهام عضویت در سازمان مجاهدین به دار آویخته شدند.

افروز مغزی با اشاره به سابقه نظامی این گروه می‌گوید: «چون آنها تنها گروهی هستند که در ذهنیت جمعی به عنوان یک نیروی شبه‌نظامی شناخته می‌شوند، حکومت با اعدام کسانی که سال‌ها در صف مرگ بوده‌اند، سعی می‌کند کل جنبش اعتراض مدنی را به شبه‌نظامی‌گری گره بزند.»

### چگونه می‌توان جلوی ماشین سرکوب را گرفت؟

پرسشی که این روزها بسیاری از ایرانیان خارج از کشور را درگیر کرده، این است که آنها که در کشورهای آزاد زندگی می‌کنند و دسترسی مستقیم به نهادهای بین‌المللی و حقوق بشری دارند، چگونه می‌توانند جلوی این ماشین سرکوب را بگیرند.

افروز مغزی که خود عضو کمیته پیگیری وضعیت زندانیان سیاسی است مهمترین وظیفه این گروه از ایرانیان را "خنثی کردن روایت حکومت" می‌داند: «آنها [حکومت جمهوری اسلامی] سعی می‌کنند با استفاده از لفاظی‌های برخی سیاستمداران خارجی یا اپوزیسیون، هر معترض عادی را به گروه‌های مسلح و جاسوسی گره بزنند.

دونالد ترامپ مبنی بر مسلح کردن گروه‌های گرد؛ همگی این‌ها بهترین بهانه برای جمهوری اسلامی است تا اعتراضات مسالمت‌آمیز مردم عادی را به "برنامه‌های مسلحانه" و "تروریسم هدایت‌شونده از خارج" گره بزند. این کار به آنها اجازه می‌دهد حتی در نگاه بخشی از بدنه داخلی خود، سرکوب وحشیانه را تحت عنوان "مبارزه با تروریسم" مشروع جلوه دهند.» این انتقاد البته همواره از سوی نیروهای پادشاهی‌خواه و طرفداران سیاست‌های ترامپ به این صورت پاسخ داده شده که جمهوری اسلامی برای سرکوب نیازی به "بهانه" ندارد، کما اینکه در اعتراضاتی که پیش از اظهارات ترامپ یا رضا پهلوی اتفاق افتادند، مانند زن، زندگی، آزادی، آبان ۹۸، دی ۹۶ و دیگر اعتراضات، شدت سرکوب معترضان چندان کمتر از اعتراضات دی ماه اخیر نبود و هیچ سیاستمداری در آمریکا یا اسرائیل هم ادعای حمایت از معترضان را نکرده بود.

### تغییر الگوی اعدام

افروز مغزی به نکته دیگری اشاره می‌کند و آن "تغییر الگوی اعدام" از زمان آغاز جنگ است. او در توضیح می‌گوید: «ما شاهد اعدام افرادی گمنام هستیم که به اتهام همکاری با سرویس‌های جاسوسی کشته می‌شوند، در حالی که هیچ اطلاعاتی از آنها در دست نیست. این‌ها اغلب افراد بسیار معمولی هستند که قطعاً دسترسی به هیچ سند یا مرکز استراتژیکی نداشته‌اند؛ حکومت با

او به شنیده‌هایش در این باره اشاره می‌کند و می‌گوید: «در شهرهای کوچک من شنیدم که افرادی که در ایست بازرسی اعتراض می‌کنند با بازداشت و ضرب و شتم مواجه می‌شوند یا حتی صبح که به خیابان می‌روند می‌بینند لاستیک ماشین‌شان با چاقو پاره شده. یعنی یک نوع نگرانی از یک طرف و آتش به اختیاری و وحشت آفرینی از طرف دیگر.» ها بحرینی اعدام را ابزار سرکوب و نیز ارباب مردم می‌داند و می‌گوید: «با توجه به اینکه مقامات جمهوری اسلامی در شرایطی که مردم زیر بمباران هستند و جامعه بسیار ملتهب است و خواست تغییرات اساسی بیش از هر زمانی با صدای بلند شنیده می‌شود، مقامات از ابزار سرکوب و بیش از هر چیز از اعدام به عنوان سلاحی برای تثبیت قدرتشان و ایجاد فضای رعب و وحشت و تعمیق فضای ناامیدی و سرخوردگی در



رضا علیجانی می‌گوید حکومت در حال حاضر از زمین و آسمان در فشار است

جامعه‌ای که هم زمان زیر بمباران و زیر سرکوب مرگبار قرار گرفته، استفاده می‌کنند.»

### تکرار الگوی تاریخی جمهوری اسلامی

دکتر افروز مغزی، وکیل ایرانی و پژوهشگر در حوزه مطالعات حقوقی، افزایش اعدام‌ها در شرایط جنگی را "کاملاً قابل پیش‌بینی" و تکرار الگوی همیشگی جمهوری اسلامی می‌داند که پیشتر در دهه ۶۰ تجربه شده بود. او در گفت و گو با دویچه وله به نکته "خطرناکی" در این میان اشاره می‌کند: "سوءاستفاده حکومت از لفاظی‌های سیاسی خارج از کشور برای مشروعیت‌بخشیدن به

ما باید مدام تأکید کنیم که این زندانیان، همان معلمان، دانشجویان و شهروندانی هستند که هیچ سلاحی ندارند. جدا کردن صف "معترض مدنی" از "جنگجوی مسلح"، برچسب تروریسم را که بهانه اصلی اعدام است، از دست حکومت می‌گیرد.»

راه دیگر به نظر این حقوقدان "هزینه‌مند کردن سیاسی این جنایات" است. او می‌گوید: «جامعه جهانی نباید اجازه دهد حقوق بشر قربانی دیپلماسی زمان جنگ شود. هرگونه گفت‌وگو یا تعامل با تهران در این شرایط، باید مستقیماً و بدون قید و شرط به "توقف ماشین اعدام" گره بخورد. حکومت باید حس کند که اعدام در داخل، فشار دیپلماتیک را به سطحی می‌برد که بقای سیاسی‌اش را به خطر می‌اندازد.»

### بی‌اعتنایی حکومت ایران به نهادهای بین‌المللی

از آغاز حکومت جمهوری اسلامی بر ایران تا ماه‌های میلادی، ۷۲ قطعنامه در محکومیت نقض حقوق بشر در ایران توسط مجمع عمومی سازمان ملل و ۱۷ قطعنامه از سوی شورای حقوق بشر سازمان ملل صادر شده است. آخرین قطعنامه شورای حقوق بشر سازمان ملل درباره سرکوب مخالفان در ایران در ژانویه ۲۰۲۶ و در پی سرکوب خونبار اعتراضات دی ماه صادر شد. در مجمع عمومی سازمان ملل نیز آخرین قطعنامه در محکومیت نقض گسترده حقوق بشر در ایران در دسامبر ۲۰۲۵ با اکثریت آرا تصویب شد.

رها بحرینی کارشناس عفو بین‌الملل می‌گوید وضعیت هولناک اعدام‌ها از چشم مجامع بین‌المللی پوشیده نیست. او به اعتراضات مکرر کمیساریای عالی حقوق بشر و نشست‌های دوره‌ای شورای حقوق بشر سازمان ملل اشاره می‌کند اما با این حال می‌گوید: «متأسفانه ما با نظامی روبرو هستیم که از اعدام و از حذف مخالفان برای تثبیت قدرت و تمديد بقای خودش استفاده می‌کند و بنابراین به هر بهایی حاضر است انسان‌ها را از میان ببرد تا صدای مخالفان خفه شود و جو سرخوردگی و ناامیدی عمیق در جامعه تعمیم پیدا کند. وقتی حکومتی از مجازات اعدام برای ایجاد رعب و وحشت استفاده

می‌کند، آن هم در شرایطی که مردم هم زمان زیر بمباران هستند، کاملاً واضح است که حق حیات و ابتدایی‌ترین اصول انسانیت هیچ ارزشی برای صاحبان قدرت در جمهوری اسلامی ایران ندارد.»

### "سختی فعالیت ضد اعدام در شرایط جنگی"

یکی از ابزارهای مهم تاثیرگذاری در جوامع دموکراتیک جلب توجه افکار عمومی به یک موضوع و زیر فشار قرار دادن سیاستمداران از طریق جامعه خودشان است. این روندی است که تا کنون کمابیش از سوی فعالان مدنی و حقوق بشری برای فشار بر حکومت‌های اقتدارگرا استفاده شده است. اما رها بحرینی به دشوار بودن این



رها بحرینی: متأسفانه ما با نظامی روبرو هستیم که از اعدام و از حذف مخالفان برای تثبیت قدرت و تمديد بقای خودش استفاده می‌کند

اقدام در شرایط جنگی اشاره می‌کند و می‌گوید: «ایجاد فشار افکار عمومی در شرایط جنگی کار ساده‌ای نیست. وقتی جان انسان‌ها حتی کم اهمیت‌تر از قبل می‌شود و توجه رسانه‌ای و توجه افکار عمومی متمرکز بر بمباران‌ها و تهدیدهای مداوم طرفین درگیری برای آسیب رساندن به غیرنظامیان و زیرساخت‌های غیرنظامی است، در این شرایط مهم است که هم زمان موضوع اعدام‌ها مورد توجه رسانه‌های جهانی قرار بگیرد.»

به عنوان پیشنهاد او می‌گوید: «مدافعان حقوق بشر می‌توانند با برگزاری تجمعات مقابل سفارت‌خانه‌های جمهوری اسلامی، تماس با سفارت‌خانه‌های جمهوری اسلامی و اعتراض به این اعدام‌ها،

درخواست از کشورهای مختلف برای فراموش نکردن موضوع اعدام‌ها در شرایط جنگی سعی کنند فشار افکار عمومی در سطح جهان گسترده شود و بازتاب رسانه‌ای پیدا کند و به گوش مقامات جمهوری اسلامی برسد و این بلکه شاید به کند شدن روند اعدام‌ها کمک کند.»

### فشار افکار عمومی در کشورهای غیرغربی

رها بحرینی با اشاره به بی‌اعتنایی مقامات جمهوری اسلامی به قطعنامه‌های مکرر نهادهای سازمان ملل و گزارش‌های گزارشگران ویژه، نقش فشار افکار عمومی به خصوص در کشورهای آسیایی که با جمهوری اسلامی رابطه اقتصادی و دیپلماتیک دارند را بسیار مهم می‌داند.

او می‌گوید: «برای کند شدن روند اعدام‌ها مهم است که ایرانیانی که مقیم کشورهای غیر غربی هستند تلاش کنند تا جوامع مدنی این کشورها بیشتر وضعیت اعدام و سرکوب مخالفان و معترضان سیاسی را مورد توجه قرار دهند و رسانه‌های این کشورها هم به این اعدام‌ها و سرکوب سیاسی بپردازند و افکار عمومی در این کشورها به نحوی شکل بگیرد که روی دولت‌های این کشورها هم فشار بیاورد تا علیه نقض حق حیات در ایران و حذف مرگبار مخالفان و معترضان صدایشان را بلند بکنند و این شاید بتواند به کند شدن روند اعدام‌ها کمک بکند و اقدامی متفاوت از اقدامات سابق باشد.»

علیرغم همه این موانع برای متوقف کردن ماشین سرکوب در جمهوری اسلامی باید به قول افروز مغزی این پیام را به قوه قضاییه و بازجویان امنیتی رساند که "وضعیت جنگی برای آن‌ها مصونیت ابدی نمی‌آورد". این کارشناس حقوقی می‌گوید: «مستند کردن نام کسانی که از آشفتگی جنگ برای جنایت علیه مردم بی‌دفاع استفاده می‌کنند، لرزه بر تن صادرکنندگان حکم می‌اندازد. در این لحظات بحرانی، تنها راه توقف کشتار، بردن نور به تاریک‌خانه‌های زندان است؛ حکومت باید بداند که دنیا حتی در زیر بمباران هم چشمش را از روی چوبه‌های دار برنمی‌دارد.»

# اعدام زندانیان سیاسی:

## «قتل مستقیم مخالفان» توسط نهادهای سرکوبگر



جواد توللی، روزنامه‌نگار در گفت‌وگو با ما با اشاره به اعدام‌های اخیر چهار زندانی سیاسی و بازداشت‌های گسترده هم‌زمان در چندین استان، تأکید کرد که این روند نه تنها ریشه در ناکارآمدی ساختارهای اقتصادی و سیاسی جمهوری اسلامی دارد، بلکه نشان‌دهنده تبدیل نظام قضایی به ابزاری برای سرکوب و حذف فیزیکی مخالفان به دست نهادهای امنیتی است. به باور توللی، اعدام در ایران کارکرد بازدارندگی خود را از دست داده و صرفاً به روشی برای رعب‌افکنی و ساکت کردن اعتراضات طبقاتی بدل شده است.

مجازات اعدام در ایران

۱۲ فروردین ۱۴۰۵

بامداد سه‌شنبه یازدهم فروردین، دو زندانی سیاسی به نام‌های بابک علی‌پور و پویا قبادی در زندان‌های جمهوری اسلامی اعدام شدند. مقام‌های قضایی اتهام آن‌ها را «مشارکت در اقدامات مسلحانه» و «عضویت در سازمان مجاهدین خلق» اعلام کرده‌اند. اما سازمان‌های حقوق بشری مستقل بارها نسبت به روند دادرسی این پرونده‌ها ابراز نگرانی شدید کرده‌اند؛ از نبود وکیل مستقل گرفته تا نبود شفافیت کامل در محاکمه.

یک روز قبل از آن هم مرکز رسانه‌ای قوه قضائیه از اجرای حکم اعدام دو زندانی سیاسی دیگر خبر داد: اکبر دانشورکار و سید محمد تقوی‌سنگ‌دهی. این دو نفر که قبلاً حکمشان در دیوان عالی نقض شده بود، در آذر ماه ۱۴۰۴ بار دیگر به اتهام «بغی» و ارتباط با گروه‌های مخالف به اعدام محکوم شدند. مقامات از کشف

### ناکارآمدی و فساد نظام جمهوری اسلامی

توللی بر این نکته تأکید کرد که در ایران، مجازات اعدام بر دامنه وسیعی از جرائم از جمله قتل، محاربه، رابطه جنسی خارج از ازدواج، سرقت مسلحانه، ارتداد، بغی، جاسوسی، قاچاق مواد مخدر و برخی اتهامات مبهم دیگر وضع شده است.

به باور او، اعدام زندانیان سیاسی در ایران اساساً یک فعل قضایی نیست، بلکه قتل مستقیم مخالفان سیاسی به دست نهادهای سرکوبگر جمهوری اسلامی است. او افزود که این زندانیان بدون استثنا از یک روند دادرسی عادلانه محرومانند؛ نمی‌توانند وکیل داشته باشند، نهادهای امنیتی به عنوان ضابط قضایی عمل می‌کنند، با شکنجه وادار به اعتراف اجباری می‌شوند و در نهایت با نفوذ بر رؤسای دادگاه‌های انقلاب، حکم اعدام آن‌ها صادر می‌گردد.

تجهیزات عملیاتی صحبت کرده‌اند، ولی این ادعاها تا به امروز به‌طور مستقل قابل تأیید یا راستی‌آزمایی نیست.

در ادامه این موج امنیتی، وزارت اطلاعات روز سه‌شنبه از بازداشت ۵۴ نفر در استان‌های فارس، تهران، کرمانشاه و گیلان خبر داد. هم‌زمان، سازمان اطلاعات انتظامی خوزستان اعلام کرد که در سه روز اخیر، ۱۲۸ نفر در این استان به اتهام ارتباط با رسانه‌های خارج از کشور و ارسال اطلاعات به شبکه‌های خارجی دستگیر شده‌اند. مقامات همه این افراد را «وابسته به رژیم صهیونیستی و آمریکا» معرفی کرده‌اند. با جواد عباسی توللی، روزنامه‌نگار درباره مجازات اعدام در ایران و جهان گفت‌وگو کرده‌ام. می‌شنوید

برای دیدن محتوای نقل شده از سایت دیگر، کوکی‌های آن سایت را بپذیرید

به گفته او، زندانیانی که در روزهای اخیر اعدام شدند نه هیچ جرمی مرتکب شده بودند و نه در یک روند قضایی، بلکه به دلیل کینه‌جویی نهادهای امنیتی از سازمان‌های مخالف خود اعدام شدند.

توللی در ادامه با اشاره به تجربه سال‌های اخیر اظهار داشت که اجرای مجازات اعدام نه تنها نتوانسته از وقوع جرائم جلوگیری کند، بلکه در طی سالیان بر تعداد مرتکبان نیز افزوده شده است. او علت این امر را ناکارآمدی و فساد نظام جمهوری اسلامی دانست که قادر به رفع زمینه‌هایی مانند فقر نیست و تنها پاسخش به این معضلات، اعدام زندانیان است. او همچنین اعدام را ابزاری اساسی برای رعب‌افکنی در جامعه توصیف کرد تا بدین ترتیب صدای اعتراض طبقاتی که معیشتشان تأمین نمی‌شود سرکوب گردد.

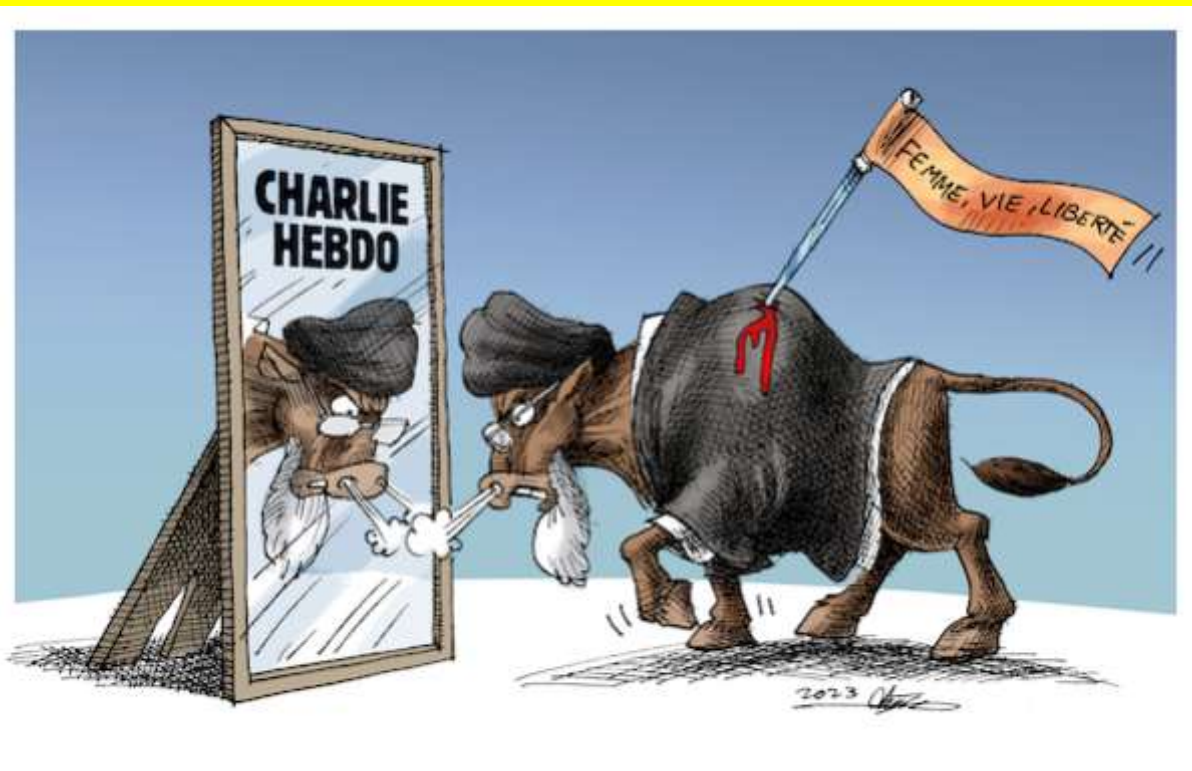
**ناسازگاری قوانین کیفری ایران با حقوق بین‌الملل**  
توللی در بخش دیگری از سخنان خود به ناسازگاری قوانین کیفری ایران با حقوق بین‌الملل اشاره کرد

و گفت این قوانین از بنیاد با استانداردهای جهانی در تضاد است. او از قانون قصاص مصوب ۱۳۶۱ به عنوان نمونه‌ای یاد کرد که در آن اراده شاکی خصوصی (اولیای دم) که ممکن است در بدترین وضعیت روانی قرار داشته باشد، تعیین‌کننده سلب حق حیات از یک انسان است. همچنین اعدام‌های حدی را که میزان و نوع آن در شرع مشخص شده و قاضی اختیاری در آن ندارد، و اعدام‌های تعزیری را که به تشخیص حاکم شرع صادر می‌شوند، فاقد هرگونه ارتباط با استانداردهای حقوق بین‌الملل دانست. به باور او، نظام جزایی ایران بر اساس انتظارات مذهبی الهی طراحی شده و با علم حقوق مدرن امروزی هیچ نسبتی ندارد.

**گسترش دامنه اعدام در جهان**  
توللی در پاسخ به پرسش درباره نسبت تلاش‌های جدید برای بازگرداندن یا گسترش دامنه اعدام در برخی کشورها با روند رو به رشد جهانی لغو این مجازات، گفت موضوع حقوق بشر در دوران جنگ سرد ابزاری سیاسی در دست

کشورهای غربی علیه سوسیالیسم شوروی بود. وی افزود که با وجود تأثیر مثبت معاهدات بین‌المللی در تغییر وضعیت حقوقی مردم جهان و لغو یا تعلیق اعدام از اواسط دهه ۱۹۸۰ میلادی در فرانسه و بسیاری کشورها (به‌گونه‌ای که اکنون در بیش از ۱۷۰ کشور این مجازات اجرا نمی‌شود)، در سال‌های اخیر نظام سرمایه‌داری موضوع حقوق بشر را از دستور کار خود خارج کرده و به بازپس‌گیری دستاوردهای دهه‌های گذشته مشغول است.

او اعدام را یکی از روش‌های وحشت‌افکنی در جامعه دانست و گفت برخی دولت‌ها مانند آمریکا با توجه به بحران‌های اقتصادی خود ممکن است از این مجازات برای ترساندن جامعه و ساکت کردن طبقات فقیر استفاده کنند. به باور او، با توجه به وضعیت رکود اقتصادی و جنگ‌های کنونی، حتی ممکن است قوانین وحشیانه‌تری مانند قوانین برده‌داری نیز دوباره اجرا شوند.



سرود بیداری کاری از هنرمندان مستقل داخل ایران است:



وحید بنی امریان



شاهین واحدپرست



امیر حسین حاتمی



علی فهیم



ابوالحسن منتظری



اکبر دانشورکار



محمد امین بیگلری



محمد تقوی



بابک علیپور



پویا قبادی

ما سر به دار و دلاور  
جان خسته از دشمنی ستم  
دل پر ز خشم و خروش و  
پا در ره و در کنار هم  
به جان بکوشیم از برای فردا  
زدودن ظلمت ز روزگار خوبش  
رهیدن از بیداد اهرمنها  
شکفتن از خاکستر تبار خویش  
بین که از خون ما بروید  
هزار گل بر دامن وطن دراید از ره بهار روشن  
به همت والای مرد و زن  
چنان نهادم سر به پای آزادی  
که زنده شد جان در هوای آزادی  
به مهر یزدان نام پاک ایران شد  
نماد جانبازی برای آزادی

نور امید از افق سر  
برزد به کام دل وطن  
نام شهیدان ایران  
شد اسم رمز هر انجمن  
فتاده شوری سر به سر به عالم  
رسد به گوش از هر گلو صدای ما  
به هر کران از اتحاد مردم  
درفش بدکاران به زیر پای ما  
نمانده از شب یکی دو دم بیش  
طلوع فردا پیش روی ماست  
فدای خاکت کهن دیارا  
که تا جهان هست نام تو بجاست  
چنان نهادم سر به پای آزادی  
که زنده شد جان در هوای آزادی  
به مهر یزدان نام پاک ایران  
شد نماد جان بازی برای آزادی

یاد این قهرمانان راه آزادی همیشه در یادها ماندنی است.

# پینوکیو و صنعت رؤیا

می‌خواهد «پسر واقعی» شود. اما این خواست، در نگاه دقیق‌تر، میلی نیست که از درون او بجوشد، بلکه وعده‌ای است که از بیرون به او داده شده است. او از همان آغاز با شرط تعریف می‌شود: اگر خوب باشی، اگر مطیع باشی، اگر مطابق قواعد رفتار کنی، می‌توانی واقعی شوی. «واقعی شدن» غایت رستگاری است بی‌آنکه کسی بپرسد این واقعیت دقیقاً چیست. پینوکیو در این معنا دیگر فقط یک کودک بازیگوش نیست، بلکه نمونه‌ای از سوژه‌ای است که میلش توسط دیگری سامان‌دهی شده است. آنچه او می‌خواهد، چیزی است که از او خواسته شده بخواند یا به تعبیر لکان [2]، میل دیگری است؛ میل دیگری بزرگ. «پسر واقعی شدن» نه



کشف حقیقت وجودی، بلکه افقی است که ساختار اجتماعی پیش روی او می‌گذارد تا به حرکتش وادارد. او مدام به سوی چیزی رانده می‌شود که گمان می‌کند رهایی‌اش در آن است، حال آنکه بی سخن گفتن از مختصات انسان‌های واقعی و از محاسن و معایبش، آن هدف پیش‌فرضی بدیهی محسوب می‌شود. از همین‌جا، داستان از تربیت فراتر می‌رود و به داستان تولید میل تبدیل می‌شود؛ و هرچا میل از بیرون سامان‌دهی شود، زمینه برای رویا‌فروشی فراهم است. رویا‌فروشی از نقطه‌ای آغاز می‌شود که هویت، آزادی، موفقیت یا نجات به شکل وعده عرضه شوند. در این منطق، «واقعی شدن» دیگر مسیری پیچیده و تجربه‌مند نیست، بلکه کالایی است که می‌توان آن را از طریق تبعیت و پیروی از نسخه‌ای آماده به دست آورد. جهان پینوکیو جایی است که در آن هرکس وعده‌ای می‌دهد و هر وعده راهی کوتاه‌تر پیش پای او می‌گذارد؛ و همین وعده‌ها، او را از خود بازیگوش و تجربه‌گرایش دورتر می‌کنند. آنچه در ظاهر قصه رشد یک کودک است، در عمق خود نمایش اقتصاد وعده‌هاست.

عادت‌ها و تربیت‌های متفاوت، «شهروند» بسازد. اگرچه این اثر در آغاز به‌صورت داستانی دنباله‌دار در مجله‌ای کودکانه منتشر شد، اما از همان ابتدا چیزی بیش از سرگرمی بود. پینوکیو به یکی از نمونه‌های مهم ادبیات تربیتی بدل شد؛ ادبیاتی که در آن خانواده، مدرسه و اخلاق اجتماعی هر یک در ساختن سوژه‌ای مسئول، مطیع و قابل پذیرش برای نظم جدید نقشی بازی می‌کنند. به این معنا، پینوکیو فقط ماجراهای رشد یک کودک نیست، بلکه بخشی از پروژه‌ای بزرگ‌تر است؛ ساختن شهروندی که باید از بی‌شکلی، سرکشی و میل‌های پراکنده عبور کند تا به قالبی قابل شناسایی، مشروع و هنجارمند درآید.

ماندگاری این متن از همین‌جا آغاز نمی‌شود، بلکه از شکافی می‌آید که در دل همین دستگاه شهروندسازی باز می‌کند. این است که بازخوانی پینوکیو در بستر امروز، آن را به متنی بدل می‌کند که می‌تواند سازوکارهای جهان معاصر را نیز قابل رؤیت کند؛ جایی که انسان به‌مثابه سوژه‌ای اجتماعی و هم‌زمان ابژه‌ای اقتصادی و سیاسی، در حال شکل‌پذیری در شبکه‌ای از نهادها، رسانه‌ها و تصاویر است.

پینوکیو عروسکی چوبی است که

ژینوس تقی‌زاده - بازخوانی پینوکیو در بستر امروز، ما را با این پرسش روبه‌رو می‌کند که چه کسانی امروز رؤیا می‌فروشند، چه کسانی از این رؤیاها تغذیه می‌کنند و چه کسانی هزینه بیدار شدن از آنها را می‌پردازند. در جهانی که سیاست نیز بیش از پیش به صنعت تصویر و وعده تبدیل شده است، پینوکیو دیگر فقط عروسکی چوبی بازیگوشی در یک قصه قدیمی نیست. او می‌تواند نام هر سوژه‌ای باشد که میان کمبود و میل، میان واقعیت و وعده، میان رنج و استیصال فانتزی برساخته و میان نهادهای انضباطی و بازار تصویر سرگردان مانده است.

۱۰ فروردین ۱۴۰۵

کمتر کسی هست که با داستان آدمک چوبی به نام پینوکیو آشنا نباشد چه در قالب کتاب داستان یا نسخه‌های متنوع فیلم و انیمیشن و نمایش. ماجراهای پینوکیو، اثر ماندگار کارلو کولدی [1]، در اواخر قرن نوزدهم نوشته شد، اندک زمانی پس از یکپارچه شدن ایتالیا؛ زمانی که این سرزمین تازه از مجموعه‌ای از دولت‌شهرها هویت یک کشور را یافته بود و بیش از هر زمان دیگری نیاز داشت از مردمانی پراکنده، با زبان‌ها،

• **شاید پرسش اصلی دیگر این نباشد که پینوکیو چگونه پسر واقعی شد، بلکه این باشد که چه نظام‌هایی، با چه منافعی، مدام برای ما تعریف می‌کنند که واقعیت چیست، نجات کجاست و کدام رؤیا ارزش خریدن دارد.**

از این منظر روپاه و گربه تنها دو فریبکار نیستند، بلکه چهره‌هایی آشنا از کارگزاران رؤیا در جهان مدرن‌اند. آنان وعده میان‌بر می‌دهند: ثروت بی‌زحمت، موفقیت فوری، دست‌یافتن به هدف بدون طی مسیر. این منطق، امروز در گفتمان موفقیت فردی، تبلیغات، بازار کار و سیاست پوپولیستی نتولیرالیستی تکرار می‌شود. رویا‌فروشی دقیقاً از آنجا نیرو می‌گیرد که میان دشواری‌های واقعی و راه حل واقعی فاصله‌ای طولانی وجود دارد، اما وعده همیشه نسخه‌ای فوری، ساده و قابل دست‌یابی پیش رو می‌گذارد یا با کوچک‌نمایی معضلات آن را گذرا یا ناگزیر معرفی می‌کند. روپاه و گربه در این معنا تنها سوداگرانی طماع نیستند بلکه مبلغان یک جهان‌بینی‌اند: جهانی که در آن حقیقت جذابیتی ندارد و آرزو هرچه دست‌ناپافتنی‌تر، باورپذیرتر می‌شود با عطشی فزاینده تا پای قمار تمامی هستی و نیستی.

در همین چارچوب، می‌توان مفهومی که لویی آلتوسر [3] «فراخوانی ایدئولوژیک [4]» می‌نامد را نیز در داستان بازشناخت؛ وضعیتی که سوزه را خطاب می‌کند، جایگاهی برایش تعیین می‌کند و او را وا می‌دارد تا خود را در آن تعریف کند. پینوکیو مدام خطاب می‌شود: از سوی ژیتو، پری، مدرسه، روپاه و گربه، جیرجیرک و جامعه. هر بار به او گفته می‌شود «تو باید این باشی.» او بیرون از نظم نیست، بلکه در شبکه‌ای از فرمان‌ها سرگردان است. همین تثبیت‌ناشدگی، او را در برابر وعده آسیب‌پذیر می‌کند. هر که بتواند رؤیایی متناسب با کمبود او بسازد، می‌تواند او را با خود ببرد حتی اگر آن وعده به قدر کاشتن سکه و رویدن درختی با میوه‌های سکه طلا دور از عقل باشد.

سرزمین بازی‌های یکی از درخشان‌ترین تمثیل‌های این سازوکار است؛ جایی که تنها آرمان‌شهر مصرف نیست،

بلکه بخشی از چرخه‌ی کاملی است که در آن لذت و بهره‌کشی دو روی یک سکه‌اند. در ظاهر، جایی برای رهایی از کار، انضباط و مسئولیت است؛ جهانی از لذت و آزادی. اما در پس آن کودکان رهیده در نهایت به حیواناتی بارکش تبدیل می‌شوند. این تبدیل، یکی از تلخ‌ترین و تحقیرآمیزترین تصاویر شیء‌شدگی سوژه است: انسانی که به جای آنکه به وعده رفاه برسد، به ابزار آن تبدیل می‌شود. اینجا آزادی به تعلیق فکر و تعویق پیامد بدل شده است. اگر این تصویر را به جهان امروز تعمیم دهیم، فاصله میان تصویر درخشان زندگی در جهان برخوردار و واقعیت پنهان تولید آن آشکار می‌شود؛ جایی که بدن‌های بی‌نام و انسان‌زدایی شده، در چرخه‌های تولید فرسوده می‌شوند تا رؤیای رفاه برای دیگران ممکن بماند. سرزمین بازی‌ها نه یک مکان خیالی، بلکه فشرده‌ای از منطق جهانی است که لذت را از دل رنج دیگران تولید می‌کند.

در کنار این فضا، مدیر سیرک حضوری تعیین‌کننده دارد. او نه وعده می‌دهد و نه اغوا می‌کند؛ مستقیماً بهره‌برداری می‌کند. پینوکیو برای او نه یک فرد، بلکه یک امکان سودآور است. در اینجا رؤیا به کالا تبدیل شده و بدن سوژه به ابزار تولید سرگرمی و میل. او نیز بخشی از اقتصادی است که گی‌دوبور [5] آن را «جامعه نمایش» [6] می‌نامد؛ همان تاثیرگذاران رنگارنگ جهان مجازی که امیال را دسترس‌پذیر می‌نمایند. اگر روپاه و گربه کارگزاران رؤیا هستند، مدیر سیرک منتفع نمایش آن است.

• **آنچه رویا‌فروشی سیاسی را خطرناک‌تر می‌کند، فقط دروغ بودن وعده‌ها نیست، بلکه این است که جای تجربه و نهادسازی را می‌گیرد و عاملیت را از درون خالی می‌کند.**

جهان امروز به شکلی خیره‌کننده بر اساس همین منطق کار می‌کند. رسانه‌ها، شبکه‌های اجتماعی، بازار تبلیغات، صنعت موفقیت، کسب و کار زیبایی و سبک زندگی و حتی بسیاری از اشکال سیاست، دیگر کمتر با واقعیت خام سروکار دارند و بیشتر با تصویرهای قابل مصرف کار می‌کنند. جامعه نه فقط کالاها، بلکه روایت‌ها، امیدها، ترس‌ها و آینده‌های بسته‌بندی شده را مصرف می‌کند. در

چنین جهانی، رویا‌فروشی دیگر یک انحراف فرعی نیست، بلکه به یکی از شیوه‌های مرکزی اعمال قدرت تبدیل شده است. قدرت تنها با سرکوب عمل نمی‌کند، بلکه با ساختن امکان دستیابی به جهان و سبک زندگی معیار نیز مسیر می‌سازد.

در چنین جهانی، دروغ دیگر صرفاً یک خطای اخلاقی نیست. دروغ‌های پینوکیو، شکاف میان واقعیت و فانتزی را آشکار می‌کنند. او هر بار که نمی‌تواند با واقعیت انتخاب‌هایش روبه‌رو شود، به ساختن روایتی دیگر پناه می‌برد. فانتزی، به تعبیر فروید [7]، مکانیسمی دفاعی است؛ راهی برای کنار آمدن با امر تحمل‌ناپذیر. به همین معنا، جامعه نیز وقتی در مواجهه با بحران، شکست، سرکوب، فرسایش و بن‌بست‌ها سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی قرار می‌گیرد، مستعد پناه بردن به روایاتی است که به او فروخته می‌شود. فانتزی در اینجا نه نشانه سلامت خیال، بلکه محصول زخم است؛ زخمی که نه تنها درمان نشده بلکه در طول زمان به چرک نشسته است. هرچه استیصال بیشتر، بازار رؤیا گرم‌تر.

این نکته برای فهم بسیاری از وضعیت‌های سیاسی امروز، از جمله در ایران، اهمیتی جدی دارد. جامعه‌ای که سال‌ها زیر فشار، سرکوب، فرسایش اقتصادی و ناامیدی، زمینه‌ای فراهم کرده که رؤیا به کالایی سیاسی بدل شود. شکست‌های خونین در اصلاح و تغییر که آهنگ آن به بازه‌های نزدیک به هم رسیده است، نابرابری و شکاف طبقاتی غیر قابل جبران و افت مدام ارزش پول ملی فاصله جامعه را با جهان هرروز بیشتر کرده است. انسان ایرانی شاهد دور جهانی است که تصور می‌شود با سرعتی شتاب‌ناک در فناوری اشکال متنوع آزادی‌های مدنی را زندگی می‌کند در حالیکه او برای به دست آوردن حقوق بدیهی و اولیه بهایی گزاف می‌پردازد. عدم اعتبار ملی و درهای بسته جهان، حسرت‌زدگی و سرخوردگی روزافزونی را به روح جامعه تزریق کرده است. اینجاست که وعده نجات فوری، بازگشت ناگهانی رفاه، یا حتی بازسازی گذشته‌ای آرمانی، جایگزین مسیرهای پیچیده و دشوار تغییر می‌شود. در چنین شرایطی، تصویر آینده، به جای آنکه نتیجه فرایندی جمعی باشد، به کالایی حاضر آماده بدل می‌شود.

سوزهای که بارها شکست را تجربه کرده، این بار می‌خواهد رؤیا را باور کند، حتی اگر بار دیگر به سراب برسد. می‌خواهد بعد از دهه‌ها بحران و تحریم و تنبیه بابت سیاست‌هایی که هرگز به صورت دموکراتیک انتخاب نکرده بخشی از هنجار جهان باشد، پذیرفته شود و یک کشور «واقعی» باشد. در این میان، بخشی از رسانه‌ها، چهره‌ها و دستگاه‌های تبلیغاتی، همان نقشی را بازی می‌کنند که روباه و گربه در قصه بازی می‌کردند: واسطه‌های میان فقدان و فانتزی.

اگر در پینوکیو، «پسر واقعی شدن» در گرو تأیید بیرونی بود، در بسیاری از روایت‌های سیاسی معاصر نیز سوزۀ فقط زمانی جدی، متمدن، قابل اعتنا یا نجات یافته به نظر می‌رسد که از چشم یک دیگری مقتدر، اعم از غرب، رسانه جهانی، قدرت‌های بین‌المللی یا اتاق‌های فرمان ژئوپلیتیک، به رسمیت شناخته شود. این سازوکار به ویژه در تجربه دیاسپورا پیچیده‌تر می‌شود، زیرا تبعید، مهاجرت، بی‌درکجایی و شکاف هویتی، خود زمینه‌ای مناسب برای تولید میل‌های تعلیقی و توهمی فراهم می‌کند. سوزۀ ای زخمی از پیوندهای پیشین در پی بازتعریف خود است، در تلاشی دردناک در چسباندن خود به هویتی پذیرفته شده در دنیایی است که به عنوان «جهان اول» نامیده می‌شود؛ به امکان شهروند درجه یک شدن. این جاست که او آسان‌تر می‌تواند در رؤیای گرفتن تأیید بیرونی گرفتار شود و برای زدودن تمام تصاویر ناخوشایندی که دهه‌ها رسانه از او بازنمایی کرده بوده دست به هر کاری بزند که خلاف آمد آن باشد. او همانقدر که شیفته رویاست، از تصویری که از او دیگری «غیرواقعی» ساخته بوده بیزار است.

اما آنچه رویا فروشی سیاسی را خطرناک‌تر می‌کند، فقط دروغ بودن وعده‌ها نیست، بلکه این است که جای تجربه و نهادسازی را می‌گیرد و عاملیت را از درون خالی می‌کند. جامعه‌ها نه با فانتزی، بلکه با فرایندهای آهسته، پرهزینه، شکننده و انباشت نیروها ساخته می‌شوند. هر جا که نهادهای مدنی، تشکل‌های مستقل، شبکه‌های همبستگی، سازماندهی زنان، کارگران، معلمان، دانشجویان، نویسندگان و کنشگران شکل می‌گیرد، نوعی سرمایه اجتماعی نیز ساخته می‌شود که

می‌تواند پایه تغییرات پایدارتر باشد. اما رویا فروشی دقیقاً بر خلاف این منطق عمل می‌کند. با ارائه میان‌بری برای راه دشوار و جمعی، نسخه‌ای نمایشی از رهایی عرضه می‌کند که در آن تاریخ، پیچیدگی، هزینه و فرایند تجربه‌های پیشین حذف یا نفی شده‌اند. نتیجه آن است که تجربه زیسته بی‌اعتبار می‌شود، کنش مدنی کوچک شمرده می‌شود و جامعه از کار دشوار ساختن، دوباره به میل تماشای نجات رانده می‌شود. رویا در اینجا فقط انحراف از واقعیت نیست، رقیب واقعیت است و می‌تواند سخت پرهزینه باشد؛ هزینه جان مردم و منابع سرزمین.

در این میان ژیتو را می‌توان نه فقط به‌عنوان پدر که در گذشته او بود که اولین تصویر از آینده را می‌ساخت یا در معنای کسی که معیار معرفی می‌کند، بلکه به‌مثابه بازمانده نسلی دید که خود در مسیر «واقعی شدن» به جایی نرسیده است. او در فقر، تنهایی و حاشیه‌زندگی می‌کند و گرچه آرمان‌های اخلاقی‌اش به ثمر نرسیده قصد دارد رویایش در بدن دیگری ادامه پیدا کند. پینوکیو مخلوق او و حامل آرزوهای به تعویق افتاده اوست. ژیتو اولین کسی است که به پینوکیو می‌گوید چه باید بشوی. او اولین تولیدکننده میل هنجار است. اما تفاوتش با نظام‌های بعدی این است که هم خودش هم به این رؤیا باور دارد و هم خودش هزینه‌اش را می‌دهد. او نه یک فریبکار حرفه‌ای، بلکه یک مؤمن ساده به رویاست و همین او را تراژیک می‌کند. او وعده برآورده نشده موفقیت را امیدوارانه به پینوکیو می‌دمد. اما این وعده، پیش از آنکه به پینوکیو برسد، در زندگی خود او ترک برداشته است. این شکنندگی، رابطه او با پینوکیو را از همان آغاز مشروط و ناپایدار می‌کند. این درخواست دیگر تنها یک پروژه تربیتی نیست، بلکه تلاشی است برای ترمیم شکستی که به نسل پیشین تعلق دارد. اما این ترمیم هرگز کامل نمی‌شود، بلکه در قالب بازیگوشی، خطا، سرکشی و تجربه‌های دردناک بازمی‌گردد. شاید به همین دلیل است که پینوکیو هرچه بیشتر می‌کوشد به آن تصویر از پیش تعیین‌شده نزدیک شود، بیشتر از آن فاصله می‌گیرد، گویی حقیقت نه در تحقق آن وعده، بلکه در شکستن آن نهفته است. در موازات، پری آبی حضوری دوگانه و مبهم دارد. شکلی از

معنویت، مذهب، یا حتی اخلاق نهادینه‌شده را متبادر می‌کند که خیرخواهانه همگام نظم طراحی شده است چون توان تصور چیز دیگری را ندارد. در اینجا، رؤیا نه به شکل اغواگرانه، بلکه به شکل امیدی مشروع و حتی ضروری و کاتانتی بازتولید می‌شود؛ جنسی از معنوی‌گرایی فردمحور خاص جوامع شکست‌خورده.

در مقابل، جیرجیرک سخنگو صدایی ناهمخوان است. او نه وعده می‌دهد و نه رؤیا می‌فروشد، بلکه یادآوری می‌کند، هشدار می‌دهد و بدبینی‌هایش عیش رویاپردازی را منقص می‌کند. او با معذب کردن وجدانی که مدام وسیله را در جهت هدف توجیه می‌کند، مزاحمی ناخوشایند است چرا که با جریان میل همسو نمی‌شود. می‌توان او را به روشنفکری تشبیه کرد که در برابر فانتزی‌های جمعی می‌ایستد، واقعیت نازیبا را نمایش می‌دهد و دقیقاً به همین دلیل، اغلب یا نادیده گرفته و طرد می‌شود یا آماج حملات جهان رسانه‌ای. اما این موجود تلخ و نامحبوب شاید تنها صدایی است که می‌کوشد سوزۀ را از سقوط کامل در رؤیا بازدارد، حتی اگر این تلاش بی‌اثر یا دیرهنگام باشد.

شکم نهنگ نقطه‌ای است که همه وعده‌ها فرو می‌ریزند. بر خلاف اغواگری سرزمین بازی، طوفانی که منجر به ورود به شکم نهنگ می‌شود مواجهه با واقعیت است؛ پایانی که نه میان‌بر و نه فانتزی، آن تاریکی، رطوبت، بوی تعفن و مرگ تدریجی را پیش‌بینی نکرده بود. نهنگ در خوانش مذهبی و اساطیری یا نماد پناه‌گاهی برای در امان ماندن از وسوسه‌های جهان مادیست یا لویاتان [8] که نماد شر است. اگر بتوان نهنگ را در نسبت با لویاتان توماس هابز [9] دید، نهنگ کولدی لویاتانی وارونه است. در خوانش هابز لویاتان نماد دولتی مقتدر و مطلق است؛ بدنی عظیم که از بدن‌های افراد جامعه ساخته شده و قرار است با بلعیدن خشونت پراکنده و هرج و مرج، نظمی نوین بسازد و مانع از «جنگ همه علیه همه» بشود.

اما در پینوکیو، این بدن عظیم دیگر پناه نیست، بلکه خود بحران است بی‌هیچ امکان نجات. واقعیت جنگ و ویرانی، اقتصاد نابرابر جهانی، بهره‌کشی، تبعیض، مرزها، کمپ‌های پناهجویان و آوارگان جنگی است؛ کشتی‌های مهاجرانی که در آب سرگردان‌اند و بدن‌هایی معلق میان مرگ و بقا. جایی که دیگر نه وعده رفاه، نه آزادی فوری، نه حتی وعده بازگشت کار نمی‌کند و انسان نه نظاره‌گر بیرونی که درون آن گیر افتاده است. نهنگ، آن سویه جهان امروز است که سوژه را در خود جذب می‌کند و در تعلیقی طولانی نگه می‌دارد، بی‌آنکه افقی روشن پیش چشمش بگذارد؛ در بحران‌های یکی پس از دیگری، در جنگ‌های بی‌پایان همه علیه همه. اما آنچه در شکم نهنگ رخ می‌دهد، صرفاً تصویر فاجعه نیست. اینجا، برای نخستین بار، مدار میل تغییر می‌کند. پینوکیو دیگر به «واقعی شدن» فکر نمی‌کند، دیگر در پی تحقق وعده‌ای نیست که از بیرون به او داده شده بود. او با ژپتو مواجه می‌شود، نه به‌عنوان پدر قانون‌گذار یا حامل آرزو، بلکه به‌عنوان بدنی فرسوده، انسانی گم‌شده، دیگری‌ای که رنج می‌کشد. این مواجهه، چیزی را در او جابه‌جا می‌کند: میل از محور خود خارج می‌شود و به سوی دیگری می‌چرخد؛ به سوی ضرورت. اگر تا پیش از این، او در شبکه‌ای از وعده‌ها و تصاویر حرکت می‌کرد، اکنون در تاریکی نهنگ، در غیاب هر تصویر، با واقعیتی عریان روبه‌رو می‌شود. شاید بتوان گفت انسان شدن او دقیقاً از همین نقطه آغاز می‌شود؛ نه در تحقق یک وعده، بلکه در فروپاشی آن، و نه در نجات خود، بلکه در ضرورت و تلاش برای نجات دیگری؛ در شفقتی انسانی. در جهانی که رؤیا پیوسته تولید و مصرف می‌شود، حضور در شکم نهنگ لحظه توقف این چرخه است و چیزی از

جنس همدلی و درک انسانی امکان بروز پیدا می‌کند؛ «اعضای یک پیکر» بودگی در لویاتانی که نهاد جامعه است.

در نهایت، آنچه پینوکیو را از متنی در باب تربیت و اخلاق شهروندی متمایز می‌کند در این است که «واقعی شدن» نه از مسیر اطاعت محض و تنبیه و پند و فرمان و نه از خلال میان‌برهای رویایی به دست نمی‌آید. تجربه، گم شدن، اشتباه، فریب خوردن، رنج کشیدن، و بالاخره روبرویی با واقعیت و همدلی با رنج دیگری است که انسان واقعی را پدید می‌آورد. کولدی اگرچه در سطح آشکار، فرمان به تربیت می‌دهد، اما در سطح عمیق‌تر اعتراف می‌کند که جامعه و افرادش را نمی‌توان فقط با فرمان و وعده ساخت. جامعه از مسیر شکست‌هایش نیز ساخته می‌شود. از همین رو، پینوکیو نه فقط متنی دربارهٔ اخلاق، بلکه متنی دربارهٔ بحران اخلاقی تربیتی است؛ نه فقط داستانی دربارهٔ دستیابی به رویاها، بلکه داستانی دربارهٔ دستگاه‌های تولید و فروش رویاست؛ نه فقط قصهٔ انسان و ناانسان، بلکه روایتی دربارهٔ چگونگی ساخته شدن انسان در جهان پرهجمه معاصر است.

بازخوانی پینوکیو در بستر امروز، ما را با این پرسش روبه‌رو می‌کند که چه کسانی امروز رؤیا می‌فروشند، چه کسانی از این رؤیاها تغذیه می‌کنند و چه کسانی هزینهٔ بیدار شدن از آنها را می‌پردازند. در جهانی که سیاست نیز بیش از پیش به صنعت تصویر و وعده تبدیل شده است، پینوکیو دیگر فقط عروسکی چوبی بازیگوشی در یک قصهٔ قدیمی نیست. او می‌تواند نام هر سوژه‌ای باشد که میان کمبود و میل، میان واقعیت و وعده، میان رنج و استیصال فانتزی برساخته و میان نهادهای انضباطی و بازار تصویر

سرگردان مانده است. به همین دلیل، پینوکیو همچنان متنی معاصر است زیرا هنوز هم جهان ما پر است از ژپتوهای بی‌پایانی که می‌سازند، پری‌هایی که هدایت می‌کنند، رویاهای و گریه‌هایی که میان بر می‌فروشند، سرزمین‌هایی که مصرف آزادی و رفاه را عرضه می‌کنند، انسانیت‌زوده‌هایی که پشت رفاه همگانی له می‌شوند، جیرجیرک‌های واقع‌بینی که نادیده انگاشته می‌شوند و پر از پینوکیوهای بی‌پایانی که می‌خواهند جایی متعارف در جهان برای خود باز کنند بی‌آنکه پرسیده باشند این هنجار معیار را چه کسی برایشان تعریف کرده است.

شاید پرسش اصلی دیگر این نباشد که پینوکیو چگونه پسر واقعی شد، بلکه این باشد که چه نظام‌هایی، با چه منافعی، مدام برای ما تعریف می‌کنند که واقعیت چیست، نجات کجاست و کدام رؤیا ارزش خریدن دارد.

Carlo Collodi [1] ۱۸۹۰-۱۸۲۶

کتاب ماجراهای پینوکیو در سال ۱۸۸۱ منتشر شد.

Jacques Lacan [2] ۱۹۸۱-۱۹۰۱

Desire is the desire of the others

[3] Louis Pierre Althusser

Interpellation [4] که در جستار «ایدیولوژی و دستگاه‌های ایدئولوژیک

دولت» مطرح شده است. ۱۹۷۰

Guy Debord [5] ۱۹۹۴-۱۹۳۱

The Society of the Spectacle [6] ۱۹۶۷

Sigmund Freud [7] ۱۹۳۹-۱۸۵۶

[8] Leviathan

Thomas Hobbes [9] ۱۶۷۹-۱۵۸۸

کتاب لویاتان یا ماد، صورت و قدرت کلیسای و مدنی در سال ۱۶۵۱ منتشر شد

Leviathan: or the matter, forme and power of a commonwealth ecclesiastical and civil

# آیا پایان جنگ آمریکا و اسرائیل با جمهوری اسلامی ایران، ممکن است به ماندگاری نظام کمک کند؟

بسیاری از رهبران غیرنظامی، مانند علی لاریجانی (دبیر شورای عالی دفاع ملی ایران)، از طریق حملات هوایی هدف قرار گرفتند. دولت آمریکا این حملات را با هدف جلوگیری از دستیابی ایران به سلاح هسته‌ای توجیه کرده است، در حالی که در داخل آمریکا نیز اختلاف نظر وجود دارد و همه سیاستمداران از جنگ حمایت نمی‌کنند.

همان‌گونه که اشاره شد، برخی گروه‌ها معتقد بودند فشار نظامی خارجی می‌تواند زمینه سقوط حکومت را فراهم کند. در مقابل، گروه‌های دیگر این سیاست را خطرناک دانسته و معتقدند جنگ خارجی ممکن است در کوتاه مدت حتی به تقویت حکومت منجر شود. اکنون شاهد همین سناریو هستیم. رژیم اسلامی نه تنها ساقط نشده و علیرغم تحمل ضربات قابل‌توجه (ساختاری، امنیتی و انسانی)، همچنان به حیات خود ادامه داده است.

برابر گزارش‌ها از داخل کشور، دولت رئیس‌جمهور مسعود پزشکیان در اداره کشور در طول جنگ نسبتاً موفق بوده و مردم ایران با کمبود گسترده اقلام معیشتی روبه‌رو نیستند؛ مغازه‌ها باز هستند و مواد مورد نیاز هر چند گران قیمت، در دسترس قرار دارد.

دادند!

لازم است بررسی شود چه کسانی مشوق حملات آمریکا و اسرائیل به کشور ایران بوده‌اند؛ با این تصور که نظام اسلامی در کوتاه مدت ساقط می‌شود و با احتمال بالا، سامانه پادشاهی خواه

شاهزاده رضا پهلوی که ادعای تنها آلترناتیو بودن را دارد، جایگزین آن خواهد شد.

بیش از یک ماه از شروع جنگ گذشته و نظام اسلامی نه تنها سقوط نکرده، بلکه با بستن تنگه هرمز (و اکنون کنترل و ایجاد امنیت آن) و حملات متقابل به منافع آمریکا در سراسر منطقه خاورمیانه، باعث گسترش جنگ و ایجاد ابهام در چشم‌انداز پایان آن شده است.

دلایل شروع جنگ را می‌توان از دیدگاه‌های گوناگون بررسی کرد؛ از جمله دیدگاه دولت اسرائیل که سال‌هاست برنامه هسته‌ای ایران را تهدیدی حیاتی می‌داند. در این راستا، پس از شروع جنگ، نخست‌وزیر اسرائیل اعلام کرد هدف عملیات «تضعیف رژیم ایران و توان نظامی آن» است. برخی مقامات اسرائیلی حتی آشکارا از «ایجاد شرایط برای سقوط حکومت» سخن گفته‌اند.

به‌منظور ایجاد شرایط لازم برای سقوط نظام اسلامی، اسرائیل از فرصت تضعیف پدافند کارای ایران استفاده کرد و در جنگ ۱۲ روزه سال گذشته و همچنین در آغاز جنگ کنونی (۲۸ فوریه ۲۰۲۶)، بسیاری از فرماندهان نظامی سپاه پاسداران، رهبر نظام اسلامی آیت‌الله علی خامنه‌ای، و



نشریه «والاستریت ژورنال» بامداد سه‌شنبه ۲۱ مارس ۲۰۲۶ نوشت رئیس‌جمهور آمریکا به دستیارانش گفته است که می‌خواهد جنگ با ایران را، حتی بدون باز شدن تنگه هرمز، پایان دهد (۱). گروه بین‌الملل خبرگزاری فارس نیز این خبر را بازتاب داده است.

هر چند اظهارات آقای ترامپ بویژه در دوران جنگ نمی‌تواند گویای طرح و برنامه‌های سیاسی - نظامی وی باشد، آیا می‌توان این بیان آقای ترامپ را به منزله عقب‌نشینی رئیس‌جمهور آمریکا دانست؟ آیا این اظهارات به دلیل مذاکره غیر مستقیم با آقای محمدباقر قالیباف از طریق پاکستان بوده است؟

گویا آقای ترامپ گفته است، حاضر است جنگ با ایران را پایان دهد بدون آنکه تنگه هرمز برای تردد کشتی‌رانی باز باشد. آیا این‌گونه است که امنیت تنگه هرمز تحت کنترل نظام اسلامی ایران باقی بماند و ایران با دریافت هزینه از کشتی‌های تجاری، از جمله نفتکش‌ها (به مبلغ دو میلیون دلار)، امنیت عبور آنان از تنگه را تأمین می‌کند؟ یا ممکن است مخاطب آقای ترامپ از این سخنان، کشور های اروپایی باشد که به تقاضای وی جهت مشارکت در کنترل تنگه هرمز جواب رد

با گذشت بیش از چهار هفته از شدیدترین حملات هوایی ایالات متحده و اسرائیل به زیرساخت‌های نظامی ایران، نه تنها نشانه‌ای از پایان درگیری دیده نمی‌شود، بلکه ابعاد بحران روزبه‌روز عمیق‌تر و پیچیده‌تر می‌شود. جمهوری اسلامی با ادامه حملات موشکی و پهپادی به منافع آمریکا و کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، عملاً چالش تازه‌ای در برابر راهبرد نظامی آمریکا و اسرائیل ایجاد کرده است.

تحلیلگران سیاسی-نظامی معتقدند تنها راه سقوط نظام اسلامی، ورود نیروهای زمینی آمریکا به خاک ایران و اشغال کشور است. در حالیکه آقای ترامپ بارها تأکید کرده که نیروی زمینی به ایران اعزام نخواهد کرد. با این حال، به دلیل ادامه جنگ و بسته بودن دهانه خلیج فارس، در دو هفته گذشته، دولت آمریکا اقدام به اعزام ناوهای آبی‌خاکی، از جمله ناو تهاجمی «تریپولی»، همراه با تجهیزات نظامی مانند بالگرد، موشک و دست‌کم ۵۰۰۰ نیروی تفنگدار دریایی به منطقه کرده است. افزون بر این، اعلام شده که ۲۰۰۰ نیروی هوای (چترپاز) نیز اعزام شده و برای اعزام ده‌هزار نیروی پیاده ارتش آمریکا برنامه‌ریزی صورت گرفته است.

از سوی دیگر، هر روزه از سوی رئیس‌جمهور آمریکا، آقای ترامپ، تهدیدهای مختلفی مطرح می‌شود. از جمله، به گزارش دوپچه‌وله، وی در مصاحبه با «فایننشال تایمز» اعلام کرده که کشورش در حال بررسی امکان در اختیار گرفتن منابع نفتی ایران است و این اقدام می‌تواند شامل جزیره خارک نیز باشد (۲).

به نظر می‌رسد توجه آقای ترامپ بیشتر معطوف به جنبه‌های اقتصادی جنگ بوده، و به پیچیدگی‌های نظامی اشغال جزایر ایران از جمله خارک کمتر پرداخته است. به‌عنوان یک نظامی آشنا با موقعیت این جزیره، باید گفت اشغال جزیره، نیروهای آمریکایی را در وضعیت بسیار دشوار و خطرناکی قرار خواهد داد. جزیره خارک حدود ۲۵ کیلومتر مربع وسعت دارد و تنها ۳۰ کیلومتر با سواحل ایران فاصله دارد. در نزدیکی آن، شهر بوشهر، پایگاه‌های دریایی و زمینی، و تأسیسات مهمی مانند نیروگاه اتمی قرار دارد.

حتی در صورت تصرف جزیره، نیروهای آمریکایی عملاً در موقعیتی بسیار آسیب‌پذیر («نشسته در تیررس») قرار خواهند گرفت و احتمال وارد آمدن خسارات سنگین از سوی ایران، از طریق توپخانه، پهپاد و حملات غافلگیرانه، بسیار بالا خواهد بود. بنابراین، چنین اقدامی به احتمال زیاد با شکست مواجه خواهد شد.

از دیگر سناریوها، اشغال جزایر سه‌گانه (ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک) و جزیره لارک است. برای تصرف این جزایر، ابتدا باید از طریق حملات هوایی، توان دفاعی آن‌ها خنثی شود. با این حال، حتی در صورت اشغال، به دلیل نزدیکی به خاک ایران، نگهداری آن‌ها بسیار پرهزینه و حتی شاید غیرممکن باشد.

وضعیت کنونی را می‌توان چنین جمع‌بندی کرد: ایران به حملات با موشک و پهپاد پاسخ داده است. تنش در سراسر خاورمیانه افزایش یافته است. جنگ، به جای پایان دادن به بحران، آن را گسترش داده و آمریکا را در موقعیت سیاسی نا مطلوبی قرار داده است.

بسیاری از تحلیلگران معتقدند در ایران قدرت تنها در دست یک فرد نیست، بلکه شبکه‌ای از نهادها شامل سپاه پاسداران، نیروهای امنیتی، بوروکراسی دولتی و نهادهای مذهبی وجود دارد. بنابراین حذف یک رهبر، به معنای فروپاشی کل سیستم نیست. حتی برخی بر این باورند که بمباران‌ها نه تنها موجب سقوط نظام نمی‌شود، بلکه ممکن است به بسیج بخشی از مردم در حمایت از آن نیز منجر شود.

سقوط نظام اسلامی بدون وجود یک آلترناتیو تأثیرگذار امکان‌پذیر نیست. کارشناسان امنیتی سه عامل را برای فروپاشی یک حکومت ضروری می‌دانند: فشار خارجی، قیام گسترده داخلی و شکاف در نخبگان حاکم. نبود هر یک از این عوامل، معمولاً به تداوم بقای رژیم می‌انجامد.

در این زمینه می‌توان به نمونه‌هایی چون صربستان (۱۹۹۹)، عراق (۲۰۰۳) و لیبی (۲۰۱۱) اشاره کرد. در عراق، سقوط رژیم صدام تنها پس از

اشغال نظامی توسط ائتلاف به رهبری آمریکا رخ داد. در لیبی نیز صرف بمباران به تنهایی عامل تعیین‌کننده نبود. شرایط ایران از نظر نظامی و امنیتی پیچیده‌تر از این کشورهاست و سقوط نظام را دشوارتر می‌کند. افزون بر این، شبکه نیروهای نیابتی ایران در منطقه امکان تداوم یک جنگ فرسایشی را فراهم کرده است.

با این حال، نقش عاملیت مردم ایران در عبور از نظام اسلامی نباید نادیده گرفته شود. مردم ایران مصمم‌اند از طریق مقاومت مدنی یا روش‌های دیگر، تغییر ایجاد کنند یا نظام را ساقط نمایند. اعتراضات سال‌های ۱۳۸۸، ۱۳۹۶، ۱۳۹۸ و ۱۴۰۱ نمونه‌هایی از این روند هستند. هرچند این اعتراضات سرکوب شدند، اما عامل نارضایتی در بطن جامعه باقی مانده است.

در صورت شکل‌گیری یک آلترناتیو کثرت‌گرا و آغاز حرکت‌های سازمان‌یافته، حمایت کشورهای دموکراتیک از مردم، می‌تواند نقش مهمی در تغییر نظام ایفا کند. در این راستا، «کنگره آزادی ایران» در روزهای ۲۸ و ۲۹ مارس در لندن برگزار شد که گزارش پایانی آن در جهت ایجاد چنین آلترناتیوی امیدوارکننده ارزیابی می‌شود.

در پایان، با وجود وارد آمدن خسارات نظامی و غیرنظامی و تضعیف بسیاری از زیرساخت‌ها، توان موشکی، درگیری‌ها و بی‌ثباتی منطقه‌ای همچنان ادامه دارد. ساختار قدرت در ایران پیچیده و چندلایه است، اپوزیسیون منسجم وجود ندارد و تجربه نشان داده است که جنگ خارجی اغلب نه تنها موجب سقوط حکومت‌ها نمی‌شود، بلکه در کوتاه مدت به تقویت آن‌ها می‌انجامد.

ناخدا محمد فارسی  
۲۱ مارس ۲۰۲۶

1 - <https://www.jpost.com/middle-east/iran-news/article-891724>  
2 - <https://www.dw.com/fa-ir/live-76587533>

جنگ پایان خواهد یافت  
و رهبران با هم گرم خواهند گرفت  
و باقی می ماند آن مادر پیری که چشم به  
راه فرزند شهیدش است

و آن دختر جوانی که منتظر معشوق  
خویش است

و فرزندان که به انتظار پدر قهرمانشان  
نشسته اند

نمی دانم چه کسی وطن را فروخت اما  
دیدم چه کسی بهای آن را پرداخت.

.....  
محمود درویش



مروری بر کتاب  
«کیمیایِ جان»  
گفت‌وگو با دکتر  
فریدون علاء»

## کیمیایِ اجتماعی



روزنامه ۱۸ شهریور ۱۴۰۴

تأسیس سازمان انتقال خون گامی  
مهم در جهت پیشرفت دانش  
پزشکی در ایران به شمار می‌رود  
اما این امر با کار اجتماعی  
بی‌نظیری صورت پذیرفته است  
که جز با بینش و شجاعت دکتر  
فریدون علاء امکان‌پذیر نبود



به گزارش گروه رسانه‌های شرق،  
تأسیس سازمان انتقال خون گامی  
مهم در جهت پیشرفت دانش پزشکی  
در ایران به شمار می‌رود اما این امر با  
کار اجتماعی بی‌نظیری صورت پذیرفته  
است که جز با بینش و شجاعت دکتر  
فریدون علاء امکان‌پذیر نبود. کتاب  
«کیمیایِ جان: گفت‌وگو با دکتر  
فریدون علاء، بنیان‌گذار سازمان انتقال  
خون ایران» حاصل مصاحبه‌ای ۱۳

ساعته در قالب یک مصاحبه تاریخ  
شفاهی با ایشان، در ۱۱ جلسه  
است که بعدازظهر روزهای چهاردهم  
بهمن تا یکم اسفند ۱۳۹۶ شمسی  
در تهران انجام شده است. انتشار  
خاطرات راوی برای نخستین‌بار؛ تازه و  
جامع بودن اطلاعات ارائه‌شده؛ شرح  
پیشینه خاندان پدری و مادری؛  
بررسی و تحلیل فعالیت‌های  
سیاسی، اجتماعی و فرهنگی  
حسین علاء؛ بررسی وضعیت اروپا در  
دوران جنگ جهانی دوم؛ مقایسه  
نظام آموزشی در اروپا و آمریکا با  
ایران؛ چگونگی پیشرفت علم  
خون‌شناسی و مشتقات خون در اروپا  
و ایران؛ توضیح در مورد وضعیت اهدا و  
انتقال خون پیش از دهه 50؛ بیان  
موانع و مشکلات بر سر راه ایجاد  
مؤسسه‌ای مستقل در زمینه انتقال  
خون؛ فکر بنیان‌گذاری سازمان ملی  
انتقال خون ایران؛ و نحوه تأسیس  
انجمن هموفیلی و مرکز مراقبت‌های  
جامع هموفیلی ایران از مهم‌ترین نکات  
این کتاب است.

در خاطرات جالب دکتر فریدون علاء  
می‌خوانیم که چگونه بر بالین سهراب

سپهری حاضر شده است، در زمان  
انقلاب واحدهای سیار سازمان انتقال  
خون را به مناطق شلوغ و پرجمعیت  
نظیر نماز جمعه اعزام کرده است و در  
سال‌های ابتدایی جنگ، در سفری با  
هلی‌کوپتر به کردستان مقدار زیادی  
خون با صندوق‌های عایق‌دار مخصوص  
به آنجا می‌برد. دکتر فریدون علاء در  
ابتدای مصاحبه از آغاز سازمان  
می‌گوید: «سازمان ملی انتقال خون  
ایران در مردادماه سال ۱۳۵۳/۱۹۷۴  
به‌طور رسمی افتتاح شد هرچند که از  
دو سال قبل‌تر، یعنی سال  
۱۳۵۱/۱۹۷۲ به‌صورت غیررسمی  
فعالیت خود را آغاز کرده بود و مشغول  
خدمت‌رسانی بود. طبیعتاً اولین رئیس  
این سازمان هم خود من بودم که در  
دو سال نخست به‌صورت افتخاری و  
بدون دریافت هیچ‌گونه حقوقی  
مشغول خدمت شدم. از آنجایی که با  
بودجه‌ای که سازمان برنامه و بودجه  
در اختیار ما قرار داده بود امکان خرید  
ساختمان مناسبی را نداشتیم،

تغییر نگرش مردم است. اولویت اصلی همانطور که قبلاً عرض کردم جنبه اجتماعی کار است. اینکه انسانها با هم ارتباط داشته باشند و نسبت به همنوع خود احساس مسئولیت کنند و در این وظیفه ملی خود را سهیم بدانند.»

ستایش دکتر فریدون علاء از همراهی مردم از سرفصلهای به یاد ماندنی کتاب است: «همچنین ما از طریق آموزشهای مختلف بر این تصور غلط که در صورت اهدای خون، بدن فرد اهداکننده ضعیف می‌شود، خط بطلان کشیدیم چراکه بودند افرادی که هنوز به غلط تصور می‌کردند چون حجم خون در گردش بدن انسان ثابت است، با اهدای خون، بدن آنها توانایی جایگزینی خون جدید را ندارد. در حالی که مغز استخوان بدن انسان این توانایی را دارد که فعالیتش را شش تا 10 برابر افزایش دهد و خون از دست رفته را جایگزین کند. جهت استحضر باید یادآوری کنم هر شخص سالم می‌تواند حداقل سه بار در سال، خون اهدا کند، البته خانمها بیشتر از دو بار مجاز نیستند این کار را انجام دهند. بنابراین ما در بحث برنامه‌ریزی و آموزش در جهت متمرکز کردن فعالیت‌های اهدا و انتقال خون، خیلی خوب جلو رفتیم و البته بخش عمده این موفقیت نتیجه همراهی و پشتیبانی مردم از برنامه‌های ما بود. اینکه دلالت حرفه‌ای و خون‌فروشان چندین بار شیشه اتومبیل مرا شکستند، خود دلیل محکمی بر درستی راه ما بود.»

«خاطرم هست در آن ایام به‌طور متوسط روزی سه یا چهار نوبت به ادارات مختلف سر می‌زدم و برای کارمندان آنها سخنرانی می‌کردم و همچنین جهت تسهیل کار آنها وسایل مورد نیاز خون‌گیری را به محل کارشان می‌بردم تا در همان محل کار، از آنها خون‌گیری کنیم و زحمت رفت‌وآمدشان را کم کنیم. پس از آن تا ماه‌ها کار من این شده بود که با فلان رئیس یا مدیر فلان مؤسسه صحبت کنم و برای آنها توضیح دهم که تا چه میزان این اقدام آنها می‌تواند در ارتقای سلامت عمومی جامعه مؤثر باشد. با اجرای برنامه‌های مختلف توانستیم به تدریج فرهنگ اهدای خون را در میان اقشار گوناگون جامعه جا اندازیم. در واقع هدف اصلی ما جذب اهداگران از تمام اقشار به‌خصوص اقشار بالای جامعه بود و برای ما مهم بود که اهداکنندگان نه یک‌بار بلکه به دفعات به ما مراجعه کنند. از این طریق خون‌اهدایی توسط آنها چندین بار مورد آزمایش قرار می‌گرفت و اگر احتمالاً مشکلی داشت، مشخص می‌شد. خوشبختانه در حال حاضر ۶۰ درصد از مراجعه‌کنندگان سازمان انتقال خون، اهداکننده مستمر هستند.»

تأکید بر جنبه اجتماعی کار از مهم‌ترین فرازهای گفت‌وگو با دکتر فریدون علاء است: «هنگامی که در مورد انتقال خون صحبت می‌شود، تصور عموم بر این است که خون‌شناسی صرفاً مسئله‌ای علمی و فنی است، البته تصور غلطی هم نیست و علم و فن در آن اهمیت دارد ولی اولویت اصلی مربوط به اجتماع و

بنابراین ابتدا مجبور شدیم ساختمانی را در خیابان ویلا (استاد نجات‌اللهی فعلی) از خانم فیروزگر که پیش‌تر در اختیار تهران کلینیک بود، ولی با تأسیس بیمارستان جدید به آنجا منتقل شده بودند، اجاره کنیم. ایشان محبت کردند و در ازای دریافت مبلغی ناچیز این ساختمان را در اختیار ما قرار دادند و طی سالیان آتی هیچ‌گاه قیمت اجاره این ساختمان را چنان که باید و شاید افزایش ندادند.»

در مسیر پیشرفت سازمان انتقال خون نخستین کار دکتر فریدون علاء توجه به فرهنگ‌سازی است: «پیش از هر اقدامی ابتدا می‌بایست از طریق فرهنگ‌سازی مشارکت مردم را جلب می‌کردیم. به عبارت دیگر ما از طریق آموزش یا هر وسیله دیگری، باید تمامی گروه‌های جامعه را متقاعد می‌ساختیم تا در این امر حیاتی همکاری داشته باشند که البته به نوبه خود مستلزم یک انقلاب اجتماعی بود تا از طریق آن فرهنگ مصرفی جامعه تغییر یابد؛ نگرشی که متأسفانه در اکثر کشورهای نفت‌خیز منطقه حکم‌فرما بود و آنها عقیده داشتند که باید خون مورد نیاز خود را از خارج وارد کنند و اعتقادی به اهدای خون نداشتند. در راستای ترویج فرهنگ اهدای خون، به اقشار مختلف جامعه، اعم از روحانی، نقاش، فیلم‌ساز، ورزشکار، تعمیرکار و کارمندان عادی دولت مراجعه و با ارائه راهنمایی‌های لازم و مستمر آنها را تشویق به اهدای خون می‌کردیم.»

دکتر فریدون علاء توضیح می‌دهد:



# اهدای خون تبلور انسانیت و مهرورزی است.

### مهدی اخوان ثالث

کاوه یا اسکندر ؟

موجها خوابیده اند ، آرام و رام

طبل توفان از نو افتاده است

چشمه های شعله ور خشکیده اند

آبها از آسیا افتاده است

در مزار آباد شهر بی تپش

وای جغدی هم نمی آید به گوش

دردمندان بی خروش و بی فغان

خشمگنان بی فغان و بی خروش

آهها در سینه ها گم کرده راه

مرغگان سرشان به زیر بالها

در سکوت جاودان مدفون شده ست

هر چه غوغا بود و قیل و قال ها

آبها از آسیا افتاد هاست

دارها برچیده خونها شسته اند

جای رنج و خشم و عصبان بوته ها

پشکبنهای پلیدی رسته اند

مشتهای آسمانکوب قوی

وا شده ست و گونه گون رسوا شده ست

یا نهران سیلی زنان یا آشکار

کاسه ی پست گداییها شده ست

خانه خالی بود و خوان بی آب و نان

و آنچه بود ، آش دهن سوزی نبود

این شب است ، آری ، شبی بس هولناک

لیک پشت تپه هم روزی نبود

باز ما ماندیم و شهر بی تپش

و آنچه گفتار است و گرگ و روبه ست

گاه می گویم فغانی بر کشم

باز می بیتم صدایم کوتاه ست

باز می بینم که پشت میله ها

مادرم استاده ، با چشمان تر

ناله اش گم گشته در فریادها

گویدم گویی که : من لالم ، تو کر

آخر انگشتی کند چون خامه ای

دست دیگر را بسان نامه ای

گویدم بنویس و راحت شو به رمز

تو عجب دیوانه و خودکامه ای

مکن سری بالا زخم ، چون مکبان

ازپس نوشیدن هر جرعه آب

مادرم جنباند از افسوس سر

هر چه از آن گوید ، این بیند جواب

گوید آخر ... پیرهاتان نیز ... هم

گویمش اما جوانان مانده اند

گویدم اینها دروغند و فریب

گویم آنها بس به گوشم خوانده اند

گوید اما خواهرت ، طفلت ، زنت ... ؟

من نهم دندان غفلت بر جگر

چشم هم اینجا دم از کوری زند

گوش کز حرف نخستین بود کر

گاه رفتن گویدم نومیدوار

و آخرین حرفش که : این جهل است و لج

قلعه ها شد فتح ، سقف آمد فرود

و آخرین حرفم ستون است و فرج

می شود چشمش پر از اشک و به خویش

می دهد امید دیدار مرا

من به اشکش خیره از این سوی و باز

دزد مسکین برده سیگار مرا

آبها از آسیا افتاده ، لیک

باز ما ماندیم و خوان این و آن

میهمان باده و افیون و بنگ

از عطای دشمنان و دوستان

آبها از آسیا افتاده ، لیک

باز ما ماندیم و عدل ایزدی

و آنچه گویی گویدم هر شب زخم

باز هم مست و تهی دست آمدی ؟

آن که در خونش طلا بود و شرف

شانه ای بالا تکاند و جام زد

چتر پولادین ناپیدا به دست

رو به ساحلهای دیگر گام زد

در شگفت از این غبار بی سوار

خشمگین ، ما ناشریفان مانده ایم

آبها از آسیا افتاده ، لیک

باز ما با موج و توفان مانده ایم

هر که آمد بار خود را بست و رفت

ما همان بدبخت و خوار و بی نصیب

زان چه حاصل ، جز با دروغ و جز دروغ ؟

زین چه حاصل ، جز فریب و جز فریب ؟

باز می گویند : فردای دگر

صبر کن تا دیگری پیدا شود

کاوه ای پیدا نخواهد شد ، امید

کاشکی اسکندری پیدا شود

# در میدان نبرد اطلاعاتی آیا راستی آزمایی کاری است عبث؟



02 آوریل 2026

در مرور شبکه‌های اجتماعی، میزان توقف من روی هر پست، مثل بسیاری دیگر از کاربران، حدود سه ثانیه است. تنها زمانی این توقف طولانی‌تر می‌شود که ناچارم به جزئیات تصویرها و حساب‌ها دقت کنم تا مطمئن شوم آن چیزی که ادعا می‌شود «واقعیت» است، آیا واقعاً «واقعیت» است یا نسخه‌ای از واقعیت است که کسی با اهداف سیاسی تولید کرده است.

با دیدن هر پست، این سؤال‌ها مدام در ذهنم می‌چرخند که چه کسی این ادعا را مطرح کرده؟ آیا واقعاً این حساب متعلق به موساد، رئیس جمهور اسپانیا، سفارت جمهوری اسلامی در اسلام‌آباد، سنتکام و ... است؟ آیا این کارشناس که با جدیت درباره‌ی احتمال حمله به بوشهر نوشته است، صلاحیت اظهارنظر درباره‌ی نیروگاه‌های اتمی را دارد؟ آیا این حساب ساختگی نیست؟ ویدئو ساختگی نیست؟ خود شخص ساختگی نیست؟ شیئی که روی ساختمان‌هایی در دوردست می‌افتد شبیه بمب‌های ساخت کدام کشور است؟ رنگ دودی که به آسمان برخاسته و ذراتی که به این سو و آن سو پرتاب می‌شود چه جزئیاتی درباره‌ی محل انفجار می‌توانند به من بگویند؟

روزنامه‌نگاران در عصر مدرن، رزمندگان جنگ اطلاعاتی‌اند که در این جنگ، جبهه‌های پنهان بسیار بیشتر از جبهه‌های آشکارند.

من هم مثل سایر کاربران که فعالانه می‌کوشند فریب نخورند، زندگی دشواری دارم. پیش از این که پست کسی را بازنشر کنم یا برای کسی بفرستم باید ده‌ها سؤال از خودم بپرسم و جزئیات محتوا را زیر و رو کنم. در این جنگ اطلاعاتی که برای اولین بار در تاریخ مدرن در این سطح

روزنامه‌نگاران به سلاح‌های متعددی مجهز باشند. روزنامه‌نگارها «واقعیت» را نمی‌سازند بلکه آن را روایت می‌کنند، برای همین در رویدادی چندوجهی مانند جنگ، که بر جان و سرنوشت انسان‌های زیادی تأثیر می‌گذارد، مهم است چه کسی ماجرا را تعریف می‌کند.

مناقشه بر سر روایت جنگ حتی از عنوان این رویداد آغاز می‌شود. مرور رسانه‌های فارسی به ما می‌گوید حتی برای نامیدن این جنگ هم، رسانه‌های مختلف، نظر یکسانی ندارند. بسته به این که چه کسی برای مخاطبانش جنگ را روایت کند، این جنگ می‌تواند «جنگ صهیونیست‌ها با ملت ایران»، «جنگ آمریکا و اسرائیل برای آزادی ملت ایران»، «جنگ اسرائیل و آمریکا با جمهوری اسلامی»، «جنگ اسرائیل و آمریکا با ایران» باشد و یا با نام‌های دیگری خوانده شود.

گسترده اتفاق می‌افتد، من نمی‌خواهم در جبهه‌ی هیچ‌کدام از طرف‌ها بچنگم. می‌خواهم واقعیت را پیدا کنم و روایت کنم.

برای روایت واقعیت که ممکن است یک فعالیت ساده به نظر برسد، باید توانایی‌های همزمان یک متخصص کامپیوتر، یک متخصص داده‌ها، یک کارشناس سلاح‌های جنگی، متخصص صدا و تصویر، متخصص مواد شیمیایی، و کارشناس آگاه از آسیب‌های محیط‌زیستی و ده‌ها حوزه‌ی دیگر باشم.

یک راه‌حل شاید این باشد که برای پیدا کردن واقعیت در دل این تصاویر و ادعاها، از کمک کارشناس‌های مرتبط استفاده کنم. اما این هم به تنهایی کافی نیست. هم‌زمان که باید تلاش کنم علایق سیاسی خودم بر تشخیص و روایت تأثیر نگذارد، باید مطمئن باشم سوگیری سیاسی آن کارشناس هم بر تشخیص کارشناسی‌اش تأثیر نمی‌گذارد.

## واقعیت یا واقعیت برساخته

پدیده‌ی جنگ اطلاعاتی در حاشیه‌ی جنگ اسرائیل و آمریکا با ایران، این نیاز را ایجاد کرده است که

مسئله فقط این نیست که کدام عنوان و کدام روایت کاملاً درست یا کاملاً غلط است؛ بلکه در دوران حاکمیت صاحبان موج‌ها و الگوریتم‌ها، این‌که کدام روایت بیشتر دیده می‌شود، تکرار می‌شود و پذیرفته می‌شود هم اهمیت دارد. «واقعیتی که واقعاً روی داده است» یا «نسخه‌ای از واقعیت» که برای مصرف عمومی ساخته می‌شود، ما کدام را می‌بینیم و می‌پذیریم؟

### تله‌های تصویری جنگ اطلاعاتی

در جنگ اسرائیل و آمریکا با ایران، تصویر بیش از همیشه به ابزار روایت تبدیل شده است. ما ساعت‌ها ویدئوهای انفجار، تصویر کشته‌شدگان یا حملات موشکی را مرور می‌کنیم. تصویرهایی که حالا به لطف هوش مصنوعی به سادگی قابل دستکاری‌اند، حتی تصویرهای دستکاری‌نشده بدون زمینه‌ی زمانی یا مکانی درست، به راحتی منتشر می‌شوند تا مخاطبان را گمراه کنند.

در یک تصویر، آتش انفجار در دوردست در جایی که به نظر می‌رسد یک مرکز انرژی است زبانه می‌کشد، در توضیح آن نوشته شده: تل‌آویو اکنون! اما در واقعیت تصویری از آتش‌سوزی در عربستان سعودی پس از حمله حوثی‌ها است. اگر نخواهیم بیش از سه ثانیه روی هر تصویر تأمل کنیم، حرف کاربری را می‌پذیریم که به عبری نوشته تل‌آویو هم‌اکنون در آتش است. این را هم به خط عبری نوشته؛ پس حتماً درست می‌گوید!

تله‌ها در جنگ اطلاعاتی پیکسل به پیکسل سر راه مخاطبان نشسته‌اند.

### ماه‌های کوچک و قلاب‌های پنهان

ما چه کاربر معمولی اخبار باشیم یا چه روزنامه‌نگارانی که شغل‌مان باید بیرون کشیدن مو از ماست باشد، واقعیت زندگی این است که وقت نامحدودی نداریم. باید به سر کارمان برگردیم. باید گزارشمان را به سردبیر برسانیم، سردبیرها هم مایلند برای گرفتن کلیک بیشتر، زودتر از رسانه‌های رقیب محتوای تولیدشده را منتشر کنند. این همان نقطه‌ای است که ممکن است حس «عبث بودن» راستی‌آزمایی شکل بگیرد. ساعت‌ها وقت گذاشتن برای تشخیص اینکه آتش‌سوزی در کدام نقطه است آن هم در جهانی که در هزاران نقطه آتش‌هایی در حال شعله کشیدن

است، چه فایده دارد؟

در حالی که حساسیت هر یک از ما نسبت به انتخاب واژه‌های دقیق و تصاویر درست بخشی از روزنامه‌نگاری است، باید این واقعیت را هم بپذیریم که جناح‌های مختلف این جنگ اطلاعاتی فقط اسرائیل و آمریکا و ایران نیستند. حساب‌های ناشناس، یا شبکه‌های هماهنگ بات و ترول، صاحبان سرمایه‌ی اقتصادی و نظامی، و چهره‌های تأثیرگذار هم مخاطبان رسانه را به نقطه‌ای می‌رسانند که بپذیرند حقیقتی در کار نیست، و هیچ حقیقتی قابل اعتماد نیست. در گل و لای این بی‌اعتمادی ماهی‌هایی صید می‌شود که با این حال ما ماهی‌های کوچک، نخ‌ها و قلاب‌هایشان را نمی‌بینیم.

### سروصدای بلندگوهای پروپاگاندا در تاریکی اطلاعاتی

من در شرایطی از سرگردانی خودم و دشواری پیدا کردن حقیقت می‌نویسم که به عنوان کاربر اینترنت در «جهان آزاد» «فعل جستجوی حقیقت در فضای اینترنت برایم ممکن است. یعنی می‌توانم صفحه‌ی گوگل را باز کنم، بنویسم «نقاط بمباران‌شده‌ی شهر اهواز در جنگ» و نتیجه را ببینم، در روزهای موشک‌باران نظامی و اطلاعاتی، همین امکان ساده برای میلیون‌ها ایرانی فراهم نیست و آنها در تاریکی اطلاعاتی زندگی می‌کنند. میلیون‌ها نفر که تحت تأثیر مستقیم جنگ واقعی هستند، نمی‌توانند همین عبارت ساده را گوگل کنند. وقتی می‌گویم «تحت تأثیر مستقیم جنگ» به این معنا است که «موشک‌های واقعی» روی سر خودشان و «خانه‌های واقعی‌شان» فرود می‌آید.

در جنگ کنونی، جمهوری اسلامی چراغ‌ها را خاموش کرده است و در تاریکی با بلندگوهای متعدد روایت خودش را «به سمع و نظر مخاطبان عزیز» می‌رساند و شنیدن روایت‌های دیگر را جرمانگاری می‌کند تا «مرجعیت رسانه‌ای» در چارچوب‌های ایدئولوژیک خودش باقی بماند.

شهروندان ایرانی روی تلفن‌های همراه خود که به اینترنت وصل نیست و به شبکه‌ی ملی داخلی متصل است «هشدار قانونی» دریافت می‌کنند که «حسب ابلاغیه‌ی شورای عالی امنیت ملی و ماده چهار قانون تشدید جرایم مقابله با رژیم

صهیونیستی، عضویت در فضای مجازی، کانال‌ها و صفحات رسانه‌های معاند بیگانه به ویژه شبکه تروریستی اینترنت‌نشال و ارسال هرگونه عکس، فیلم، مطلب و موقعیت مکانی، جرم محسوب شده و در شرایط جنگی مستوجب اشد مجازات خواهد بود. با توجه به عضویت شما در صفحات مذکور، هشدار داده می‌شود در صورت عدم ترک این صفحات و کانال‌ها، برابر قوانین اعلامی برخورد خواهد شد.»

«هشدار قانونی» به مجرمان بالفوه این است که با شماره‌ی وزارت اطلاعات تماس بگیرند یا با استفاده از پیام‌رسان‌های داخلی مثل ایتا، بله و روبیکا به این وزارت‌خانه پیام بدهند.

در این آشفتگی اطلاعاتی و درمانده از زیر و رو کردن ویدئوها و خبرها، از چت‌جی‌پی‌تی پرسیدم آیا راستی‌آزمایی در این جهان پُرفته‌ن کار است عبث؟

هوش مصنوعی که خودش برای من تصویری از دونالد ترامپ در بازار تجریش درست می‌کند که با واقعیت مو نمی‌زند، برایم سخنرانی می‌کند که «نه، راستی‌آزمایی کاری عبث نیست، حتی اگر گاهی چنین به نظر برسد.»

این ماشین هوشمند به من می‌گوید در جهانی که «پُرفته» است، اتفاقاً ارزش راستی‌آزمایی بیشتر می‌شود، نه کمتر. چون هرچه حجم اطلاعات نادرست، تبلیغات و روایت‌های جهت‌دار بیشتر باشد، نیاز به کسی که مکث کند، بررسی کند و بگوید «چه چیزی واقعاً درست است» حیاتی‌تر می‌شود.

او می‌گوید این حس عبث بودن معمولاً از چند چیز می‌آید: سرعت دروغ‌ها از حقیقت بیشتر است، مخاطب‌ها همیشه دنبال دقت نیستند، گاهی نتیجه‌ی کار فوری دیده نمی‌شود. اما کار راستی‌آزمایی مثل کار پزشک در بحران است؛ ممکن است نتواند همه را نجات دهد، اما نبودنش فاجعه را کامل می‌کند.

من حرفش را باور می‌کنم. هوش مصنوعی مرا قانع می‌کند!

# ۶ نمره های مذهبی



دانشکده فنی دانشگاه تهران بصورت مخفیانه بود که سازمان های مجاهدین و فداییان خلق را پایه گذاری کردند . همچنین مذهبی های افراطی . این طرز تفکر در خارج از کشور هم بعدا طرفدارانی پیدا کرد . کنگره مذکور در اواخر سال ۱۹۶۵ برگزار شد .

## بخش ۱۲ از خاطرات - در سال دوم رزیدنسی در بیمارستان کوک کانتی شیکاگو ( ژوئیه ۱۹۶۵ - ژوئیه ۱۹۶۶ )

افراد فعال و شناخته شده از همکاران من که در کنگره مذکور شرکت داشتند شامل دکتر خسرو پارسا ، دکتر باقر صمصامی ، دکتر عزیزاله کرملو ، دکتر حسین رونقی و حسین بنی اسدی بودند . بعدا دکتر پارسا که خواهر زاده دکتر شایگان وزیر دکتر مصدق بود برای تعلیمات چریکی و مبارزات مسلحانه به الجزیره رفت . او ۷ سال در انجا با تخصص جراحی مفز و اعصاب هم کار میکرد و هم تعلیمات نظامی دید ، اما بعد از انقلاب به ایران آمد و مشغول طبابت شد . او بعدا به علت نوشتن مقالات ضد حکومتی ۶ ماه در زندان بود که با وساطت دوستانش در جمهوری اسلامی آزاد شد . در این مورد مصطفی چمبران هم که از جبهه ملی جدا شده بود در کنگره شرکت نکرد و در کالیفرنیا با مدرک دکترای فیزیک ماهیانه هزار دلار مشغول به کار شد . او پس از یک سال برای تعلیمات چریکی و کمک به شیعیان لبنان به انجا رفت و با موسی صدر همکار شد . پس از انقلاب به ایران آمد و معاون مهندس بازرگان شد ولی در جنگ ایران و عراق به عنوان چریک شرکت کرد و کشته شد. او در کردستان هم برای مقابله با شورش کردها شرکت کرد و زخمی شد بود .

که منصور توسط یک فرد افراطی مذهبی ترور شد و عباس هویدا که عضو کابینه منصور بود ، نخست وزیر شد .

در این سال بود که من از پدرم دعوت کردم بخاطر دیدار او ، برای اولین بار به امریکا آید . دو هفته در شیکاگو بود و من او را به همکاران معرفی کردم . در فرستنده یکی از رادیوهای شیکاگورفتم و صحبت کردیم . در کنفرانس درماتولوژی بیمارستان هم شرکت کرد . او در اصفهان مطب داشت و بسیاری از مراجعین به او مبتلا به امراض پوست به ویژه سالک بود ند ، لذا تعدادی از تصاویر بیماران خود را آورده و در ان کنفرانس به معرض نمایش همکاران گذاشت . بعد از ان دو هفته سپس به کالیفرنیا نزد برادرم که دانشجوی مهندسی بود رفت و بعد ا به شیکاگو آمد و از انجا به ایران برگشت .

بعد از رفتنش ، کنگره فدراسیون دانشجویان ایرانی در امریکا برگزار شد . از سراسر امریکا نمایندگانی برای شرکت دعوت شدند . تعداد بسیاری شرکت کردند از جمله جلال ال احمد . او که نویسنده بسیار معروف ان زمان در ایران بود توسط نخشب از ایران به امریکا دعوت شده بود . نخشب که رهبر حزب مردم ایران بود از ایران به امریکا آمده و در سازمان ملل مشغول به کار شده بود . در ان نشست جلال ال احمد طی سخنان مبسوطی ، اشاره به تغییراتی در نوع مبارزه با حکومت فردی شاه در ایران کرد . بعدا معلوم شد منظور او مبارزه مسلحانه و مسلح شدن برخی از دانشجویان

در سال اول رزیدنسی اشاره به آشنایی با ایرانیان در بیمارستان و اعضای فدراسیون دانشجویان ایرانی در ایلینوی و ایالت های مجاور کردم . اکنون در سال دوم رزیدنسی آشنایی بیشتر با دانشجویان و فعالتهای خودم در ان سازمان قابل ذکر است . از جمله بر پا کردن خانه ایران در شیکاگو . ابتدا مجموعه دو اتاقی را در یک پاساژ اجاره کردیم انگاه یک دانشجوی دکوراسیون ساختمانی به نام بنی اسد و دوست دختر او دکوراسیون ان دو اتاق را در اخر هر هفته اجرایی کردند . حتی میل و صندلی ها را با جوب و وسایلی که به انجا آوردند ، با کمترین هزینه آماده کردند . گاهی من و دو سه نفری از بیمارستان هم انجا میرفتم و به انها کمک میکردیم . سپس در اوایل سال ۱۹۶۵ برابر با ۱۳۴۴ شمسی خانه ایران را افتتاح کردیم .

پس از آماده شدن خانه ایران در اخر هفته ها ، برای سخنرانی در حضور ایرانیان و دانشجویان انجا میزفتمیم . یکی از مباحث مهم مورد توجه و گفتگو ، پیرامون جنگ ویتنام و امریکایی ها و شدت گرفتن جنگ در ان زمان بود . اکثرا مخالف جنگ بودند و میخواستند پایان داده شود . در سراسر امریکا هم نهضت های ضد جنگ رو به افزایش بود و برخی از دانشجویان هم در تظاهرات ضد جنگ شرکت داشتند . در همین زمان جبهه ملی در ایران چندان فعالیتی نداشت و خبر از قدرت گرفتن شاه و حکومت فردی او میرسید . منصور نخست وزیر شده بود و نمایندگان مجلس شورای ملی با نظر شاه و دست چین شده انتصاب میشدند . چندی نگذشته بود

JUNE 9<sup>th</sup>

IN SOLIDARITY WITH  
OMANI REVOLUTION.

در بستگی با انقلاب عمان  
التضامن مع الثورة العمانية



سازمان دانشجویان ایران در آمریکا

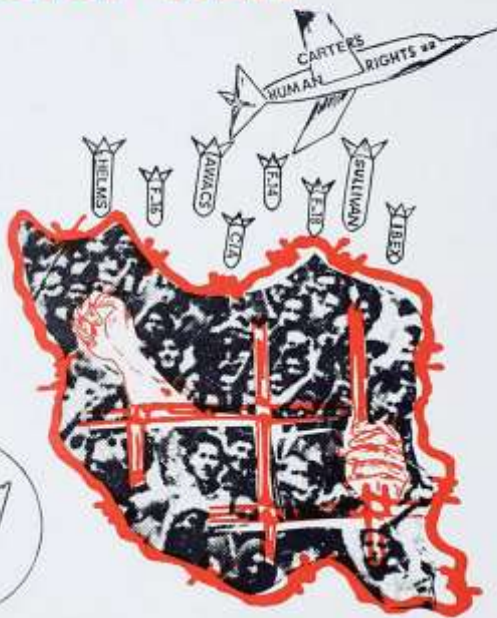
Iranian Students Association in the U.S. - ISAIU  
P.O. Box 58191, Houston, Tx. 77051  
P.O. Box 48347, Berkeley, Calif. 94704

دکتر باقر صمصامی و دکتر محسن قایم مقام نیز ب فکر تعلیمات چریکی بودند . با هم قرار گذاشتند به کوپا بروند ولی با مشکلاتی رو به رو شده و از رفتن منصرف شدند . دکتر صمصامی با تخصص اطفال به انگلستان رفت و آنجا در بیمارستانی مشغول به کار شد و دکتر قایم مقام در امریکا ماندگار شد . هر کدام بعد از انقلاب به ایران آمدند ولی شرایط در ایران را مناسب ندیدند . لذا به نیویورک آمدند و با هم بودند و کار میکردند تا اینکه هر دو ازدواج کردند و در امریکا ماندند . یکی دیگر از فعالین فدراسیون دانشجویی که باید اضافه کنم دکتر حسن اذریال است که در امریکا فعالیت سیاسی زیادی داشت اما بعد از آمدن به ایران با مدرک تخصصی داخلی و فوق تخصص قلب و عروق در یک گروه پزشکی وارد شد و یکی از معروف ترین متخصصین در رشته خود شد .

از سوی دیگر بعد از اتمام جلسه فدراسیون دانشجویان ایرانی ، دکتر صمصامی که از پنسیلوانیا آمده بود با من موضوعی را مطرح کرد که من هم جواب مثبت به او دادم . او گفت خواهرم که در دانشگاه تهران در رشته هنرهای دراماتیک مشغول تحصیل است ، علاقه دارد برای ادامه تحصیل به امریکا مسافرت کند . در حقیقت بطور ضمنی میگفت که با من هم میتواند ازدواج کند . قرار گذاشتیم موضوع را با خانواده هایمان در ایران مطرح کنیم و نظرات آن ها را جستجو کنیم . بعد از چند ماه همه فامیل مطلع شده و موافقت آن ها هم حاصل شد . در تاریخ ۱۷ فوریه ۱۹۶۶ او از ایران به نیویورک آمد و ما در فرودگاه به استقبال او رفتیم . بلافاصله به شیکاگو آمدیم و طی جشنی با دوستان و دانشجویان ازدواج ما رسمی شد . در ایران هم یک جشن بزرگی در تهران بدون حضور من ولی با تعداد زیادی از افراد هر دو فامیل ، قبل از آمدن او به امریکا برگزار شده بود .

دکتر امیر هوشمند ممتاز

CONDEMN THE SHAH'S  
U.S. VISIT



SHAH IS A U.S. PUPPET  
DOWN WITH THE SHAH

Iranian Students Association  
IN THE UNITED STATES (ISAIU)  
Member of the Federation of Iranian Students (FIS)

DEMONSTRATION

WASH., D.C. SAN FRANCISCO NOV. 15 & 16

# جرالد جمشیدسون

بود، روی میز کوچکش هم یک پرچم کوچک گذاشته بود، حتی روی لیوانش هم ستاره و خط داشت. اما اگر کسی از او درباره شعر یا تاریخ آمریکا می‌پرسید، بحث را عوض می‌کرد و می‌گفت: «اصلش اینه که ما ارزش‌ها رو درک کنیم.» و منظورش از «ما»، همیشه خودش بود.

بیشتر خاطراتش از ایران به بوی نان سنگک و صدای دعاوی همسایه‌ها خلاصه می‌شد. اما حالا، با اعتمادبه‌نفسی که فقط از دوری می‌آید، تحلیل‌های کلان می‌داد. می‌گفت: «مشکل اون‌جا اینه که مدرن نشدن.» وقتی از او می‌پرسیدند «مدرن یعنی چی؟» می‌گفت: «یعنی مثل این‌جا.» و وقتی می‌پرسیدند «مثل این‌جا یعنی چی؟» می‌گفت: «یعنی دیگه سوال نپرس!»

یک روز تصمیم گرفت مقاله‌ای بنویسد. عنوانش را گذاشت: «چرا جنگ، گاهی صلح است.» سه ساعت طول کشید تا این جمله را بنویسد: «در جهانی پیچیده، تصمیم‌های ساده لازم است.» بعد هم خسته شد و رفت سراغ یخچال. مقاله نیمه‌کاره ماند، اما همان یک جمله را در همه جا پخش کرد.

جری جم رؤیاهای بزرگی داشت. می‌خواست روزی مشاور شود— مشاور چه کسی؟ فرقی نمی‌کرد. فقط مهم بود که «مشاور» باشد. گاهی جلوی آینه می‌ایستاد و تمرین می‌کرد: «مستر ته‌رامپ، آی تینک ووووووی شوووووود...» بعد جمله‌اش را ادامه نمی‌داد، چون نمی‌دانست چه باید بگوید، اما همان اولش هم به نظرش کافی می‌آمد.

او از واژه «ما» خیلی استفاده می‌کرد. «ما باید تصمیم بگیریم»، «ما باید اقدام کنیم»، «ما نمی‌تونیم صبر کنیم»، «کسی نمی‌دانست این «ما» دقیقاً شامل چه کسانی می‌شود. اما خودش خوب می‌دانست: «ما» یعنی او و تصویری که از خودش ساخته بود. گاهی شب‌ها، وقتی تلویزیون را خاموش می‌کرد و سکوت می‌آمد، چیزی ته دلش تکان می‌خورد. صدایی که می‌گفت: «تو واقعاً کی هستی؟» اما سریع گوشی‌اش را برمی‌داشت، شبکه‌های اجتماعی را باز می‌کرد و چند پست دیگر می‌گذاشت. صدا خاموش می‌شد—یا شاید فقط زیر سداهای دیگر دفن می‌شد.



اسم «J.J. Freedom Eagle» فعالیت می‌کرد و هر روز چند پست درباره «عظمت آمریکا» و «ضرورت نظم در خاورمیانه» می‌گذاشت. هر بار هم زیرش می‌نوشت: «As an Iranian-American patriot...» و بعد چند جمله می‌آمد که حتی خودش هم دقیق نمی‌فهمید چه گفته، ولی مهم نبود—مهم این بود که خیلی جدی به نظر برسد.

جری جم اعتقاد داشت که ایران، مثل یک بچه لجباز است که باید «ادب» شود. «این جمله را با چنان اطمینانی می‌گفت که انگار خودش معلم اول دبستان جهان است. یک‌بار در جمعی کوچک—که شامل دو نفر دیگر و یک گلدان مصنوعی بود—گفت: «گاهی آزادی با موشک می‌اد.» یکی از آن دو نفر که فقط برای خوردن چیپس آمده بود، پرسید: «تو خودت آگه اون‌جا بودی چی؟» جری جم مکثی کرد، لیخندش کمی ترک برداشت، اما سریع گفت: «من که اون‌جا نیستم! اینجاست که مهمه.»

او عاشق پرچم بود. نه فقط یکی—چندتا. پرچم آمریکا را روی دیوار زده

از مجموعه «هزار داستان بی‌سروته برای هزارویک شهروند مناطق محروم»

اسمش را گذاشته بود «جرالد جمشیدسون»، ولی خودش ترجیح می‌داد فقط بگویند «جری جم». می‌گفت: «اون بخش آخرش زیادی اغزاتیکه، حالا هرچی هم ریشه‌دار!» و بعد با خنده‌ای که بیشتر شبیه سرفه خشک بود، اضافه می‌کرد: «ما دیگه آمریکایی شدیم داداش!»

جری جم از آن آدم‌هایی بود که وقتی هنوز در صف سفارت بود، شروع کرده بود به تمرین لهجه. به افسر کنسولی گفته بود: «آی لاف دمکراسی، آی لاف فریدام، آی لاف... برگرا!» و افسر هم که حوصله نداشت، مهر را زده بود و گفته بود: «برو خوش باشی.» او هم رفت، اما خوشی‌اش را اشتباهی فهمیده بود.

سال‌ها بعد، در آپارتمان کوچکش در حومه شهری که خودش اسمش را «نزدیک نیویورک» می‌گذاشت (در حالی که سه ایالت فاصله داشت)، نشسته بود و با جدیت اخبار تماشا می‌کرد. تلویزیونش همیشه روی یک کانال خاص بود که در آن، همه چیز یا «بزرگ‌ترین» بود یا «بدترین». جری جم هم دقیقاً همین‌طور فکر می‌کرد: یا سفید سفید، یا سیاه سیاه. خاکستری برایش توهین به تمدن بود. او هر روز صبح با آینه حرف می‌زد. کت‌وشلوار نیمه‌چروک را می‌پوشید، کراواتی را که از فروشگاه تخفیفی خریده بود محکم می‌کرد و می‌گفت: «یو آر نات جمشید، یو آر جی‌سون! یو آر نات فرام تیریز، یو آر فرام... اه... نیوجرسی مایندهست!» بعد هم با رضایت سر تکان می‌داد، انگار تازه کشف قاره‌ای کرده باشد.

دوستانش؟ خب، بیشترشان خیالی بودند. در شبکه‌های اجتماعی، با

یکبار مادرش از ایران زنگ زد. گفت: «پسرم، حالت خوبه؟» جری جم گفت: «مامان، پلیز انگلیسی حرف بزن!» مادرش خندید و گفت: «باشه، تو فقط سالم باش. بعد کمی سکوت کردند. جری جم خواست چیزی بگوید، اما کلماتش گیر کردند بین دو زبان، بین دو جا، بین دو «من». مادرش پرسید نمازهایت را می‌خوانی؟ چون جوابی نگرفت به پسرش سفارش کرد که شبها و صبحها خواندن آیه‌الکرسی یادش نرود. جری جم که دیگر حوصله‌اش سر رفته بود، آخرش فقط گفت: «اوکی بای.» و تماس را قطع کرد.

بعد سر فرصت آرزو کرد هرچه زودتر مدرسه‌ها، بیمارستان‌ها، پل‌ها، پادگان‌ها و پدافندهای ایران کوبیده شوند و غیرنظامیان اُمُل—از بچه و نوجوان و جوان و میان‌سال و سالمند و پیر و از مرد تا زن—همراه با سربازان و پاسداران و بسیجی‌های جوان و میان‌سال زیر بمب‌های آمریکایی و اسرائیلی ضجه و جَرّ جگر بزنند و در کنار رهبران قاتل و سرکوبگر «ولایت

اشغالگر» و سر مار پریز و تکه‌تکه شوند تا ایران آزاد و متجدد شود. این‌طوری جری جم هم از زندگیش راضی می‌شد و می‌توانست از سه ایالت آن‌طرف‌تر از نیویورک مثل «میگا»ها به زادگاه دوردستش بنزد، و هم جلوی «ماگا»ها دیگر شرمنده نباشد (بی‌خیال این که ایران و هم‌میهنان سابق و مادر نمازخوان و دیگر حاج‌خانم‌های خانواده‌اش در این وانفسا به ... بروند).

روز بعد، دوباره همان آدم قبلی شد. پست گذاشت، تحلیل کرد، شعار داد. انگار آن تماس، فقط یک اختلال موقت در سیستمش بوده باشد.

جری جم باور داشت که دنیا یک صحنه است و او نقش مهمی دارد—حتی اگر کسی تماشایش نکند. او با جدیت بازی می‌کرد، دیالوگ‌ها را با صدای بلند می‌گفت، و هر از گاهی برای خودش دست می‌زد.

اما قصه ما، مثل قصه «آقای چوخ‌بختیار» یک جای کوچکی دارد که کمی تلخ می‌شود. نه آن‌قدر که خنده را ببرد، اما آن‌قدر که مزه‌اش را عوض

کند. یک عصر، وقتی آفتاب از پنجره نیمه‌کثیفش می‌تابید، جری جم نشسته بود و به پرچم‌ها نگاه می‌کرد. یکی واقعی بود، یکی خیالی، یکی هم جایی میان این دو. او دستش را روی سینه‌اش گذاشت و زیر لب گفت: «ما...» اما ادامه‌اش نیامد.

شاید برای اولین بار، «ما» برایش سوال شد.

و در همان لحظه، صدای آقای چوخ‌بختیار—اگر بود—احتمالاً از جایی دور می‌آمد و می‌گفت: «آدم اگر خودش را گم کند، هر جا هم که برود، باز گم است. فقط فرقی این است که این‌بار، گم‌شدنش را با کراوات قشنگ‌تری قایم می‌کند.»

جری جم اما این صدا را نشنید. یا شاید هم شنید و ترجیح داد ترجمه‌اش نکند. آن‌گاه ناگهان پژواک این جمله در سرش پیچید که «الحق به قول «آقای هالو» سفر انسان را می‌پزد.»





آخرین سرگرمی دیکتاتور! طرح: حنیف بهاری